

ازین معنی معلوم میشود که پیش مختصر بیشتر است و در ادوات نیز با هم فارسی است
کلج وزن سرج سبد که با کذا فی لسان الشعرا و در شرف نام این را در جم فارسی
آورده است و در زبان کو یا بهر دو چشم است و در فنی است کلج بالفتح سبک را
بانان و کونید سبک کناس و بعضی بکسر کاف و فتح لام گویند کماج بالضم نام است
بکالبد در وزن می نرزد و قیل باجم فارسی که از شرف نام اما در ادوات
بدین معنی باجم فارسی است کوچ همان کماج که از شرف نام و در زبان کو یا بمعنی
احول و جغد و ساده و در وزن است و بدین معنی باجم فارسی نیز است کوچ
ای وزن کمینده که در ادوات حق تعالی است کولج کولج بوزن بوماند مخلوط
که هند آنرا لایر خوانند و نیز باد است که آنرا قولج گویند که از شرف نام
اما در ادوات بمعنی خنثی نقطه است با کاف و واو و جم هر سه فارسی
کولج بوزن و معنی قولج در شرف نام بمعنی انشدان نیز است اما در لسان الشعرا
بدین معنی کولج با ضاء است کولج بالفتح یا کسر دوم سیاه و ازین ایرج نام نوا
و لخی است فیض استیکر کج روز کج خشت کلج موی پشانی است
کج بیکانه با الهم الف فارسی کالنج وزن و از معنی انکشت کین با ی
کماج تارک سر و در لسان الشعرا کماج سر و سیلی بمعنی پس قفا زن است
کار بج با با فارسی و یا نیز آن جا که در وزن و کشید که آنرا از طواف
سازند کالوج وزن کابوک همان کالنج و کبوتر را نیز گویند که از شرف نام
و در زبان کو یا بمعنی خور نیز است کج همان کج که کشت کج همان کج که
که از شرف نام کماج بالفتح ریم اندام و دست و محب و خود ستا و کبریا
ریزه و بکسر کم و فتح دوم سبک کناس که از شرف نام کلج بوزن فرج ریم اندام
و در زبان کو یا است و در فنی است بمعنی احمق و محب و خود ستا بود
کلوج و او فارسی بدل کرده و در فنی است کلوج بدل کلج و ارج بالضم همان
کماج و بالفتح کماج و آن سازیت کج بالفتح همان کج که کور کماج بالفتح با ک

دوم فارسی گنگاش یعنی مشورت لیکن غالب بمعنی مشورت در
 مذکر شده است کوچ روان شدن از منزل و جانور است شوم کثرت
 بوم خورشید که از این السرف نامه و در زلفان گویاست با او فارسی معنی احوال
 و خجسته و پیاده و دزد و درندست و بعضی بجم تازی خوانند کوچ بکوچ مرکب
 از روان را نامند و نیز رفتن تواتر کوچ یا کوچ نوعی از نانی که بکالبد متورزند
 که از این القیة منقول از صراح است کوچ بایا و فارسی را کند و جنب است از صراح
 معنی اخیر از زلفان گویاست با الی و فصل فی الی و کاح کنج بهنا کوتاه که از این
 الصراح حافظ چشم را تشبیه بکاح کرده است بدین که صفت چشم که کوشه
 او در زبانه شده و عرض کوشه کوتاه بود و تشبیه چشم را که ستوده اندام بدین
 در نسخ صحیح بجای کاح بجای است کاشح دشمن نهان گشت تشبیه
 به القار کشتی نوح پالو قالب مکرر صبح آواز صبح الی و فصل فی الی
 کاح خانه باروزن و در ادوات بمعنی کاروان است کاح نام محله است
 در بغداد و کوچ بهان کاح اما در فارسی با او فارسی مستعمل است و القار
 کالو نوعی از رستنیها و در قیة منقول است از فرنگی که بدو کاف
 آقا فرنگی که بر کاتب بود در آن بالام بوده و آن بوی هم دلد و کاح بوزن کرج
 و قبل بضمین جزئیست ترش که از جزایر زند و از شیر کونید و نیز آن شیر که
 بر دوش دو شند و نانی خورش است که از شیر سازند بتازی شیر از خورند
 ترش و شیر مثله بنیر خرات را یکی با شیر یکی میکنند کونید کشک کلمی جرج
 آسمان اول و شبیهی آسمان کچ بالفم انچه از صورت زشت نگارند و کودکا
 بدان ترسانند و آن صورت هیبت ننگ باشد و در علی است که باری را
 کونید هندش کهو کهر نامه و در ادوات است که زند و یور اکونید و در زلفان گویا
 بجای زند زند به است کرمج بالفم بایا و فارسی همان کور میخ که می آید
 کوچ با او فارسی پاره خشت پخته کور میخ بالفم با بیوم متوقف و بجم فارسی

آن میخ جوین بزرگ پس سر که در طویده اسپان بکار بند تا زیش انجی کوینه کوی
 بالعم باویت که از این الشرف نه دور اداقت با و او فارسی نام مردی تورانی
 که اسفندیار را بدتر و بنی از راه هفت خوان رهنمایی کرد و در کسان الشرف است
 وزن کو چاک آتش آن کیرخ دو تخته حوش کافه که در میان پوسته دارد
 و قران و کتاب را بران نهند تا زی رطل کوینه **الذال فصل فی احوال**
 کاسه نقصان کعبه نفع یکم و کسر دوم جگر کباب بالعم در جگر که رنج و کوشش کشید
 بالفتح مکر و کوشش و نیز نام با و شاه هند که اسفندیار را طاعه کرد و وسیل مال و دختر
 خویش پیش کرد **نصفه سحر** کاسه و دما و او فارسی نام رودیت کافه
 شکافه و شکافه شد کافور خورد یعنی سرو و عقیده و نام و کشت کعبه بالفتح کشت
 آور یعنی فریه کبود رخی معروف و نیز نام کوهی است که از این الشرف نه دور قینه
 کبود آسمان که بنا زیش از رزق کوینه کجای بر کفایت از تاریکی شست کجای
 ای هر کجای که دید که از وزن سواد چه گفته و باره که این کافه الشرف او در قینه
 با و ال است کرد بالعم کشت غله شایه و کشت تره کاری و نیز اصحاب
 در وقت ضحک بید آمده بود و قومی اند از حشام که کوسفندیانی حرا شدند
 که از این الشرف نه و بالفتح کردن که بنا زیش عنق کوینه که از این القینه و نیز نامی کرد
 و بالکسر کار کردند با اول دال موقوف سخت شتاب کرد و چاهی کتاب و
 بدشوار کشند گرم بید گرمی است که در بید می باشد هیچ نمیزد و همین لار عمر
 بسرمی رود که در شاف ناکشته که بر سینه کش و نه پره کلیدان کسان و او باشند
 کالاکش و بالعم فتح کرد و باز کرد و خندید و نیز از دست را کردن که از این الشرف نه
 اقول این ماضی کشان است و معنی آن خندیدن یافته شده است مکر آنکه کشان
 یافته باشند کشتوا دام پهلوان کیکا و وس با و شاه ایران زمین کشید سروان
 آورد و می خورد و معنی اخیر از شرف نه است اقول به معنی کی باشد وقتی که در گرمی
 ساغر باشد اگر کسی گوید بغیر قرینه حایه یا ماضی غلذت کشید سبقت ذهن برین

زود و مراد نشود و هم چنین نباید که بفتحین از هم باز شود و از هم باز کند بطور
و بطور قافیه گفت سپید کنایه از برف است کعبه جهان کرد آفتاب
کلاه اندازد یعنی بهشتیاق تمام طلب کند کلبا و نام پهلوان تورانی که در جنگ
دوازده رخ بروست فزنی بر زین کیکاووس کشته کشت و آن روز در کوه
کمانه درسد بود و کلند نوعی از دست افزار آهنین با دسته چوب که کشاورزان
و کل کنندگان دارند و کلوند نام کوهی است و کلوند که از جوز و انجیر نمکند و با کاف
فارس نیز آید که سبب امر کربتن و فاعل آن و جاده که بدان می روند کم رود و چند
یعنی کفار و منافق و کنه ها که موعوف یعنی رفته چوین و جز آن که بدان
در اینجا مبارز گرفته آید و در کشته و جز آن اندازند و آن گرفته بالا روند
کنایه نام مقامی که آنجا کوهی است که کوه در زیر کوه و فرو آمده بود و در رسید
بیران لشکر از سیاب لشکرگاه و دست اول بیشترن پیکر پهلوانان و کشته
و تئیسین را در آن میدان را بچند مصاف کشته بعد ده پهلوان تورانی
دیگر روست ده مبارز ایرای کشته کشت و همدر آن روز بیران را کوه در
بالای کوه کشته و این رزم را جنگ دوازده رخ خوانند که بالفتح هم گفته اند
و ترکانی ده را گویند و با بلفم صند تیر کنند چهار بند با بلفم با بجم فارسی و را بود
دینا کوه خفا و یعنی غیب شد کوه کوهی است که از آن آتش می درشت
هرگز فرو نمیرد که از عجیب البلدان که با بکسر هم کرنی باد شاه که تبارش
ناقد خوانند و نیز آن مرد که در سیم بدو پارتند و او بخوانند بر تبارش
محصل خوانند که از ولد است و در لسان الشعرا وزن مقرر است و با بلفم گویند
از زاد و عباد و کشتیش و در اسدی و فردوسی یعنی ده تانست و در شمس
خطره را گویند و در لسان الشعرا وزن فرقت است اما قیاس تقاضا کند
بر وزن بر شش باشد با بلفم ثالث زیرا که یعنی کوه بودند و است کیشی
برک کند تا سبب اند یعنی سر کیه بگاه بر یک است اند یعنی بدین کیه خایند

استحال کرده اند اقول معنی آن کار کنند و چون او نه کار نیز آید کارش
 باز از موقوف فارس و قیل تا ز سر نام و لایقی است در شرفنامه است
 بدو ترستان زمین نزدیک ختن که از نور ماه این مقصود روشن شدی و از آن
 کاشف نیز گویند کاسه کاف فارس نام مطایفه که واضح قولست و اگر کوفه
 و رده از کاسه شفاف و یا کلین آن نیز دو در آن کاسه آب اندازند
 و نیز است کنند کاسه کاشف همان کاشف کاشف نام شهری منسوب
 بخجریان کاغذ زر یعنی کاغذی که در آن مهر زر محبوس و بکسی دهند و نیز آن
 کاغذ که در آن مال نبشته به بند چنانچه روات هند از آنند و باقیم نامند
 و نیز ز کوفته کافور یا یعنی سر و خوش بوی و برف بار کاسه کافور یا میم
 موقوف و کاف فارس یعنی خداوند مراد و مشک که همگی کافور کنند و می غله
 و از آن کافور نیز گویند کاف بسیار یعنی نیک توانگر و سخت مایه در کباب تر
 از آن اهوری رنگ نایه از برف است که بر کاله بر کاله پنجه بار و کلبه پنجه
 آنکه بدان مشک نوسند و برنده است تیز بر و بلند بر و از و مرغی سپید
 و قیل در اوج کبود بالفتح گرمی است بر آب رود جز در شب بید انیا بدو
 قیل گرمی است مایه خور کتخ شیر یعنی جواته که در و نمک و شیر و روشن
 انداخته بخورند کتخ بسیار زحمار و کاهل که از این الفحوی و در شرفنامه باللام است
 چنانچه می آید که یوز با کسر یا یا فارس یا خجانی و مزاج و مین خانه دار نیز آید و قیل
 بالفتح که باقیم برنج و نیز نام و دوی است بالفتح توان مراد و نیز آنکه
 نشود تیزی احم گویند که اگر بقمیم و تسج چهارم تراغ کرد و با کسر فعل نیک
 بد کرد و با کسر ادا موقوف و ضم با و سینه که بدان پیشینه و یا بایزه
 سوراف کنند تا ماصح با کاف فارسی است که در بالفتح زمین سخت است
 و کوه و ده کوه کرسی دار مجلس طریقه موسیقی مبرعم کرسی زر و زرافه
 و نیز کنایه از سرین سیم اندام است که در کاف با کسر ادا موقوف و کاف فارسی

آنکه همه از دست و آن خداوند تعالی است که کبر هر دو متجانس باطله که در
 انشرف نام اماره اوست با کاف فارسی مرقوم است که کاف بالفصح با کاف
 فارسی معروف نام ولایتی و نام پہلوئی تورانی که بهمن اورا دستگیر ساخته و دست
 و زر وین بر آه مفت خوان در میان به آیه بد غابره آخر الامر بهمن اورا
 کشته کبر بالفهم با یکارای پیش کار گذاشته انشرف نام و در لسان انشرف از
 علت زاء فارسی کرده است اما در اوست با و او و که با کاف بالفهم با
 زاء فارسی چینه و ان مرغ که تازی حوصله گویند و با زاء تازی شتر حجام کاف
 بالفهم خورنده و بخور عکسار و با ده کار معنی خورنده غم و غم خوار و با ده خوار
 مرکب ازین است که کاف بالفصح فارسیا و بمعنی بهتر مرکب از کس و تر
 کشته نور مکدر و به نور کشتن خاطر بالفصح شوق کشت کاشت زار
 کشتی ز راه نو و نیز سیاه زین که بصورت کشتی میسازند کشتک انجیر نام
 یک از آلات جنگ و آن سنگ است که بقوه دوا و توشن رودن کنند
 نه ش کوله نامه و معنی آن سوراخ کنند که کشتک کشت و کشتیمان کاشتم
 مذکور کشور نام مقامی است که آنجا و شتی است کشور با کبر اقلیم کشتی بالفصح
 بایا فارسی بد آنجا میوند زرو نقره کنند شش نه شش کوسیر نامه که این
 انشرف نام اقوال بخیزی که موتکی حاصل شود از کفکی یعنی بخیزی که منظم شود از
 هم پاره شده از ان کفشی نه شده در صراح است القیام کفشی کز فتن و الامت
 القصد کفشی کلا و رنوک کلاهور با و او فارسی نام پہلوئی مازندرانی کلاهور
 یعنی بادشاهی سرکش که آنجا در میان بند و بادشاهان چون کسی را رحمت
 میکنند طوق زرو که بد چند و نیز میان کوه کوبند که کوه کبر یعنی بلندی بر
 بلندی و مرتبه بر تبه که در این جا کبر سار بند که این زبان کویا کشار بالفهم و
 التشدید میوه در غایت شدت و تخفیف هم آمده است و بالفصح مع التخفیف بن
 خوش خرم و قیل میوه است که از اموی کوبند و با کبر معروف یعنی اغوش

کیمیا

نیز میخندد ای که کند و از باطن مرد و لا و مرد و دانه و دانه و دانه و دانه
 کویا پس سالار و مبارز کند و بزم یکم و بیوم درختی است چون درخت
 پسته میوه و تخم ندارد و نام مبارزی که فراسیاب آمده بود و او شاه
 سقلا بود که در پی سخت پیرو و خرق که از زبان کویا است عمل کاف
 فارسی است که کار با لقم و قیل با لقم با دوم متجاسر فارسی است که کفنه
 که با لقم با سوم فارسی سبزه است خار دارد که در حفرات می اندازند و از آن
 میشود و در قند است که بتازیش خشت کوبند که کوبند و ی غله کواشیر
 نام مقامی است که فروزه بنروام که بهای آن کمتر است از اینجا آورده اند
 الطب حقایق الله شیا کوار با لقم سبزی که بد آن خاک میوه و جگر آن بردارند
 کویا نظر با دوم فارسی و پنجم موقوف است که از عوالت امور نیندیشد و نقل
 بود که تر با لقم محقر که کویا کاز با لقم با پنجم فارسی که بد آن کاز
 جابه کوبند بتازیش میخندد و مدقه کوبند که خط با پنجم فارسی دنیا کوشیار
 با دو فارسی و شش موقوف نام مردی پنجم کویا را با دو فارسی و کاف
 موقوف خشتی شش کون خرمیغی سخت دان و احقی کویا نور با دو فارسی
 پروین و آن منزله از منازل قمر است که سیکر با دوم و چهارم فارسی پیل و آب
 بزرگ و بیکل کویا را با دو موقوف یعنی زمینی که در آن کویا بسیار باشد
 کهن ویر آسمان و دنیا کویا بر با لقم زمین را با و پابان آب که از لسان الشعرا
 و الشرف نامه در ادوات ذکر است کویا همان کویا که عرب از اسرار
 خوانند و بیابان و با لقم رای بیکهار و بعضی بیابان سرخ نمیدند لفظها اما در
 لسان الشعرا و شرف نامه یعنی اخیر بجای و او را است که سیکر همان کویا که
 همان کویا که با لقم کاهلی و نیز کاهلی است که با لقم و با لقم در لسان الشعرا
 وزن سی بر است یعنی بیکریم و فتح بیوم سنگ که بر سر کنگره حصار برای دفع
 ختم کنند و عجب آنرا مترس خوانند و با و شش یعنی جزا و مسکه دونه و او اند

دو غبان که دودخ در کوشند و آوند که مانند تغاری باشد ولیکن دیوار این
 بزرگتر و نایزه دارد و پشیمان و بعضی بکاف فارسی خوانند و در فردوسی
 کبیر حقیقت باشد و در قتیست کبیر مرکب نیز آید فرکی دارد کبیر غیر
 نیز خشک کرده در خط میگرداند آن خط را کبیر میگویند که فی العلم
 کبیر بافتح و قیل یا اول فارسی نوعی از رستینها و قیل باز او معنی که از قیل
 و در ادوات است نوعی از رستینها و زیبا کبیر بلام نیز است کبیر به هر
 فصل که از او اسب میگردانند باید یانه به از او فصل و اول
 که کبیر کوز کوزه فیصل کبیر کار ساز بار و موقوف یعنی آنکه کارهای
 خلعتی بسازد و حاجات مردمان بسیار برآورد کار کسی در پای میبندد از
 یعنی اجمال و محاطت سخن و او را در وان کاریز بایا فارسی بخوی میگویند
 که چون سمج کاوند و آن از جانی بجایی برند کار صومعه که بر سر کوهی باشد
 که از اولاد است و در شان الشعرا با کاف فارسی مصحح است کاف از جوب
 بن خوشه خوانی که از آن است امنن جناحه پیشه و تیره و تیره و جوب
 که از بکسر خوانند و خوشش واحد در کرا زنده و در قتیست سیل جوب
 که بدو رشته بسته که دو کس میکشند و زمین است میکشند و در شرفانه
 که از بافتح کوزه سرتنگ و نیز آن تب سخت که زنانه از اهلکام زادن
 از دروزه شود که بر بضم کیم و سیوم و قیل کبیر سیوم همان که از کیم اند
 بفتح کیم و بضم نام برادر افراشیاب بادشاه توران زمین بر شنگ که
 سیاه و خشک کشاید که بر بکسر کرم ابرشیم و آن تخم ابرشیم است که از بافتح
 کنجانه و فریضه که باز را دهند و بر ریختن باز و معنی فریضه با صا و معنی است
 رشتن را از زیر پاهایند که از اولاد است در صراح که کور است و فریضه
 شانه و رک و درج بر کلو فریضه به معنی ملهم باز است اما معنی که در ادوات
 هیچ مناسبتر با باز ندارد مگر آنکه همین استن مراد باشد که از بافتح شادیا

عشرين و يقومون بذلك كسور حساب الستة يسمون العام الذي
 يذيدون فيه ذلك اليوم عام الكليس كوس بالغم باو ال ساكن خرمين
 ناكوفته كراس الكبر حاد مودوفت كرس بالكر سر كين و بول كه بر كيد ك حفسيد
 باشد كه في التاج و در فارسي بغم و لفتح بغمي ريم اندام امده است و در ز فاني كوي بغمي
 موي چسپيده و ريم تن و جامه است و بلفاف فارسي نيز است كراس
 بالكر بايا، حطلى انجاء بام بغمي باي خانه كه بالاي بام بود و فارسيان بغمي در بار
 استعمال كنند و كلياس نيز نامه كليس خريت كه كوشمير بداني پهلوانند
 كه في اللغات الكليس نيز خرم و وارزن كناس بالفتح و التثنية انكه جاي
 رويد كه في التاج و فيها ايضا كناس خانه آهو و كوزن و كا و دشتي و في القينه
 كناس بالغم و التثنية بخت خانه كليس بالفتح بخت خانه كه في القينه و القار
 كاسيس بغمي سخت بيار خوار و نيز فقر كالوس مرد مسخره و تهو و
 مستك كالوس باو فارسي نام مبارزي كشيده كه بدو افسر يا بيه بود
 رستم هم كنده مش و شكير كرده و كشته و او بادشاه نجاب بود و مار و قلاب
 داشت كالوس همان كيه و وس كه در در خويش بزرگترين بادشاهان بود
 و بني پال بادشاهي كرد و كوهي غرود را كويند و بعضي فرعون را كويند كالوس
 چينه كبوس بالغم باو فارسي كراي ضد است كرس اجمود بغمي جوي
 و آن رستني است خوشبوي و آنز احوال خرابي هم كويند و بتا نجاب
 الخيل و ذنب الفرس و الحية التيس كويند كرس بدو كاف تازي مرغی است
 طوف جشن مي مانند بيل را بهول را بايد و رزمين زند مخور داس مسموع
 از شيخ محمد خفي است و در شرفنامه است بسيوم فارسي رنده است مردان
 كه بر بار او در تير كاه رند بتا زيش نشو خويند كرس بالغم قوه زن كه اندام
 كناس بالكر در بار كه اندام شرفنامه كاس كوزه كرد و مدين بر مال شيف از خوب
 و سفال و جوي آن كه زير بغل آهوند اكثر در و نشان و شبانان دارند و اهل هند از الجول

گویند که اخلاجات و در شرفنامه بالفم و التشدید مذکور است که کاس بالفم
بکاف فارسی مع مشوره و در صراح ترجمه شوری آورده است کوسین یعنی بریم
از دم در فضا کوسین معنوی است کوسین با و او فارسی طبل و دماغه که در صراح
ملوک و سلاطین برای شرف و حشمت زنند و دو تن که باید یکدیگر بپلویا بپلویا بپلویا
هم گویند تا کمان یا عهد او مانند زبان و اشاره ذهن که اخلاجات کاس
همان کاس مذکور کیلوس بالفم بخت و رسیدن غذا که اخلاجات القیه کس بالفم
مردی کیموس دوم بار بخت غذا با این فصل و این کس بالفم جمع کیش
کیش کوسین و در صراح است کیش معنی قی رفته است و معنی قی میر فروت و
اشترک آن سال شمش کیموس معروف یعنی انور خورد و فصل کاش
افسوس ویش آوند و معنی کیش ریش کاش بالکسر حرج و عن کر
ریش بالفم کیش بفتح کیم و سیوم جانور است که زنده چون مار یا دست
و پای دارد کوتا دم و سبک رود و بیشتر بر رانها باشد و هر گاه بگز دندانه اش در
زخم جای ماند که زش بفتح کیم و کسر سیوم نظم کردن که اخلاجات مادر ادات کاش
فارسی است کیش ریم اندام که اخلاجات کسی کیش جانور است مانند حبابا اما از آن
کوچک باشد چون بز نندش دم علامه شود و تادری بجنبه و آنرا کسبه نیز گویند
و ایشان اکثر در خانه ها نشاندند خاک رنگ می شوند کوبه اللقا بتاریش فرغ نامند ماده
کیش لغت است که کیش قول در صراح است و زرع جانور چون کب است در صراح
در زرع را بر نه کوسین معنی کندم بدو و شصت و در این دلیل برین است
که آن جانور از موزیان است و کیش بمعنی مذکور از موزیان نیست اما کیش از
موزیان است چنانچه در لغت آن کشت کیش معنی تیر که آتش معنی فلک
آتش و عنف حرات کیش بالفم پیش و در خورد و بلغمی کاف فارسی است
کیش بالفم که کشیدن و کشنده و امر و اسم فاعل خوردن شراب
و نیز دست و ریش کردن و دست بردست بر تنه کاه نهادن و ایضا

نام شهریت از ترکستان زمین که از نور ماه این مقنع روشن شده که
الاد است و الشرفنامه و در قینه است کشش بفتح میان بغل و بهلو و بغل را نیز
کونیه و ریشی که بر بقیع و دستها و پایا و استر بر آید و از آن مانند زرد آب
روان شود و بخوف آن شتران صحیح را داغ کنند تا بر ایشان آن رحمت
سرایت کنند بتاریش غریبم کونیه و بالغم کشتن و فاعل آن و بالکسر که او
و که او را کشش یعنی فرمایش نو بر نو و فرمایش هر سو و در اصطلاح الشعر کشش
فرمایش بیاید و ناخوشی که از غمهای بسیار زاید کشش کشش و شراب خواره
کشش ناز و بسیار راه رفتن بر سبیل نو از ترشانه روزی راه رفتن کند
الاد است و در اصطلاح الشعر کشش ناز و نازان و شادان و زرقار با ناز
و شادمانی معنی اسم فاعل است کشش شین مصدر مرکب است چنانچه در پیش
دیشن بر وجه قاعده است چون امر باشین ساکن امر کسب کرد و معنی مصدر
و چون لفظ دیگر بر مرکب کرد و معنی فاعل آن بود چنانچه در کشش اگر کشیده بود
کشش بفتح معنی ترسایان کشش امر و نسی کشیدن چون بفتح فاعل کشش
دو طرف و بضم دو قبیض کشش امر و نسی کشتن و این لازمه صابرو بادشاه است
کشیده روی و کشیده ریش یعنی در از روی و در از ریش و تباری محروک
الوجه و محروک اللحمیه کونیه کفل پوشش نو از زرد و زریا با قطفه و قائم
و جواهر مرکب کرده که بر فرج است میان بادشاهان باشد که فاعل اصطلاح
الشعر اما در ادات و شرفنامه بدین معنی کفش پوشش است باشین مفتوح
بعد فاعل آن تصحیف کاتب است از راجه کفش بفتح فرج نیاید است کشش
یا افزا معروف که بتاریش کوش کونیه کلام پوشش بفتح با چهارم فاعل
موقوف پوشش و شتر کشش آن کمان با سین مملکه کشید کشش بفتح مطیع
باش کشش بضم یکم و کسر سیم و قبل بفتح یکم و ضم سیم بنده زرد
و کرده برای رسیدن که آنرا با غنچه و نیز کونیه و بفتح کاف و ضم

۳۹۸
 دال نیز درین لغت کذا فی اللغات کنش بضم کیم و کسر دوم کردار
 کنوش همان کنش بمعنی نخست کذا فی الفحوی اما در نسخ دیگر بدین معنی
 کنوت و آمده علم بالاصواب کواشس بالفتح و قبل بالضم صفة کذا فی
 الشرفاء و در ادوات کفاف فارسی بمعنی رنگ هست که در کوشش لوق
 خوانند کوشش چهارم روز از ماه کذا فی الشرفاء و لم کوشیدن و فاعل آن
 کورموشن یا سیوم متوقف آن موش که بوی کرید دارد و آن در روز
 بیرون نیاید و مار اگر از آبگیر دگر گذارد آن مار کور شود و اگر فرورد
 کوشش بالفتح آوند و دوع کهن فرش زمین کیش با یاد فارسی شریف
 در جزیره دریای بالایی کوه است و نیز مذہب و دین و تیردان کین سیاو
 نام نوایی است و لحنی فصیح کیش مردم بالصاد فصل فی القاموس
 کبک رفاص یعنی سب چماش بالعين فصل فی القاموس کراغ یا کج
 ستور نام دهی فصل کشدن فقاغ یعنی تفاف کردن کذا فی
 الاصطلاح کیم با نکر سر شیر و جرات که هندش طائی نامند بالعين
 فصل کراغ آواز جنبانیدن کله کاو که هندش کجالی نامند کریم
 بالضم یا یاد فارسی کریم و کریمین اما در ادوات کفاف فارسی کریم بالضم
 کیم است که کمان بر بازو فرو داند و نه نه کذا فی الشرفاء و در فرس
 قواس کریم دوشه مانند صمغ جزئیست که بر جزیر که می نویسد بعد از چل شود
 کلیم بالضم زان سپاه دشتی و بالفتح و قبل بالضم لنگر که در گردن قنور زرگان میدارند
 و آن از سنگ خوب نیز بود کناغ بالضم و قبل بالفتح تار ابریشم که از و دیاو
 میزد و امثال آن بافته و گرم ابریشم که از ابله نیز گویند و غنچه عنکبوت کناغ
 باذن و کین یا یونز سیخ پنجاه قسم که از آن پنج نیز گویند لغت اول از ادوات
 و لغت اخیر از شرفاء و لسان الشعر آلوده تیغ از ریشانی بسیار بالصاد فصل فی القاموس
 کاف حرف از حروف تہج و نیز کاف که در کیمی معصی است و آن عبارت از نفس است

که اول مرتبه است و ماده شتر که دندانهاش کوتاه شده باشد و نزدیک آمده که
 برود و در ادات بمغنی شکاف است اما به نفع کف فارسی نیز آمده است
 به نفع این فارسی است کتف بفتح یکم و کسر دوم شانه کتیف که کسوف رفتن
 افتاب کشف با شین معجم معروف یعنی دور شدن پرده و حیاتی از وی خبر رویت
 باشد و نام رودی کف بالقه و التشدید میانه دست منبسط و در اصطلاح غرض
 افکندن حرف پنجم ماکن کف با کسر سینه کف بانون مفتوح کرانه و سایه
 کف اندر حرزه و ستره و بانون ملسور آوندی که در آن اسباب راعی باشد
 در قیبه کف بر وزن انفت تله دزری کتیف خطره اشتراک و مستراح
 فصل کرسی انحراف نام کوهی است کرف و کشف بالفم سوخته که از الف
 اما در ادات کرف با کاف و زاء فارسی به نفع نیز است و بمغنی قبول است
 ولیکن در لسان الشعر اجماع تصریح کرده اما در ضمن کاف تازی ذکر کرده نشانی
 زرین کف ای بیاله زرین که مانده کشتی است بر کف کف مخفف معروف
 چنانچه گویند کف دریا و کف صابون و چون همدش بهین نامند کف بالفم
 برنده است که در روزنه بند و شب پیرون آید و در برانه باشد تبارش نوم
 خوانند و نیز شانه حوله را نامند با الفاق و فصل و الفاق کوه محرق یعنی آن
 کوه که تجلی حضرت غزه بر آن کوه بود و قیل کوه است در حد و در این تبارش
 حواکه گویند با الفاق و فصل و الفاق کابک و کابوک آنچه در آن کبوتر دارند
 و ایشان کنجک خاکلی در ادات و خبر مانده زنبیل آن میان تنی که
 در خانه آونند تا کبوتران در آن بپنجه نهند و بچه کنند کاجک با جم فارسی
 مفتوح تارک سر کارخانه فلک کارگاه فلک یعنی دنیا کار داران فلک یعنی
 سیار است جمعه کار کجک با سیوم و پنج مفتوح خیابان بزرگ بود که سینه نمود
 کار و انک باراء موقوف برنده است ای سبید در از کردن کاسک مصع کاسه
 کاف لولاک ای مخاطب خطاب لولاک و آن حضرت سالت است صلی الله علیه و سلم

سگاک مردم و مردم چشم که بتازیش انسان العین کونید کاواک هر جاز
 میان تهی بود و قیل با کاف فارسی یک با الفچه برنده است خوب رفتار
 آتش خوار کند بر و در کوه و دره کوه باشد کسان با الفچه آنجا از خود بپاشند
 و بعضی حرف اخیر را لام کونید کبرک کبابی است خار دارد که آنرا احسب کونید
 نه شش کله و نامه کبک برنده است آله تیز بر سرخ و ام و آنرا خنک کونید
 کبک بکم و فتح دوم و قیل بفتح یکم و کسر دوم سینه که به آن آسیا تیز کنند
 و قیل کفتیک حرف دوم همچو چهارم با تا، و رشت کبک با کسر با دوم فارسی
 نون مفتوح پشمینه معروف شک با الفچه با تا، و رشت نوعی از کوسبند
 کوتاه است و بای بتازیش قفد بالتحریک کونید که فی الصراح کج با جیم
 فارسی شک که که جانور است که فی الشرفنامه ما در ادات این را باللام آورده
 کراک بکم برنده است سیاه و سپید دراز دم کناره آب نشیند و دم ملرزاند
 کراک با کسر ضری اعطوط بر سید و آنرا بر دگ نیز کونید هندی بهینی نامه
 کراک بفتح دوم متجانس استخوان است بتازیش غرض و غرض و غرض
 که فی الشرفنامه و در لسان الشعرا کور است کراک وزن تک بفتح کجا محلول
 و در ادات تحت لغت کراک گفته است کراک نیز کونید ازین معلوم
 که معنی مرغ بکم و فتح دوم است و در زبان کویا کراک با الفچه مردم چشم و بزمین
 ماکیان که از مینه نماند باز ایستاده باشد در تاج اسامی معنی مقف بهرین
 طریق است که مذکور شده است و در اجمال حسینی ترجمه مقف ماکیان کراک گفته
 است در زبان کویا کور است کراک با الفچه مردم چشم کراک زمین کراک
 فلک با الفچه با سیوم فارسی مفتوح ستاره که آنرا شعری خوانند که فی القیسه و در
 شرف نامه بمعنی شطایر و مشرق واقع که آن هر دو ستاره اند کراک با الفچه طعاجی
 که از با قله نرند کراک ای عنصر خاک و زمین کراک با کسر با یا، فارسی مرد جنگی و
 حوزه هر ضرب و بالکم کونید که فی القواسم و در شرفنامه به بمعنی کراک است کراک

شکده

بکم و فتح دوم بر سر دیوی و کل با الفچه نیز کونید و بزمین مرغ خورده
 کراک بکم و فتح دوم بر سر دیوی و کل با الفچه نیز کونید و بزمین مرغ خورده

بفحش با زاء فاسر قلاب کز یک بکسر یکم و سیوم کار و خوردن و نول گریا بسته
 کشک بالضم خرنده است که از اخضر و ک نیز گویند کشک بالفتح ناخوردنی
 جغرات می نرنند که از الشرفنامه و در حاشیه مصباح است که آن طعاجی است
 معروف و آن از آرد کندم و جو و شیر است میکنند و جنبه از آن از گوشت
 و کندم نیز میکنند برابر هر یک میخورند و در فرنگ خواست کشک باره باره
 کعب یعنی قرض و کلیجی که بکسر یکم و سیوم فاسر خرنده است که در
 و بای دارد و منس سرخ بود و هشت من بهمنی نامند کلا ملک بادشاه کلاک
 بالاء بنشانی و میان تارک سر از بالایی بنشانی که از اللوات و در شرفنامه
 بدین معنی مالم است اقول کلاک موش و شیر را گویند ازین معلوم که کلاک موش و شیر است
 کلبک بالضم کریم خرمن بان که خرمن بدان اندازد که از الشرفنامه و در قیاس است
 جای نگه بان خرمن و در لسان الشعراست خرمن و آن خبر که بدان خرمن
 اندازند کلاک بالکسر که از آن قلم سازند و قلم را نیز گویند و آن شل
 طین را هم نامند معنی اخیر از شرفنامه است و در لسان الشعراست کلاک
 وزن ملک کما یعنی اول و در شرفنامه است کلاک بالفتح و الضم لغة فیه فعل و
 بفحش بی موی و شتر و بفتح یکم و کسر دوم همان کوف از فان گویند کلاک
 بفتح یکم و کسر دوم کر چشم یعنی کار و در فرنگ قاسم بدین معنی کلاک است کلاک
 بکسر یکم و سیوم و فتح چهارم تخم خرف یعنی لونک کلاک بوزن و مکر کلاک و قیل کاف و
 فاسر و بکسر اول و فتح دوم سوراخ کلیدان و قیل خرف فاسر و در فرنگ قاسم
 بفتح اول و کسر ثانی بدین معنی کار چشم است کلاک بوزن کلاک کلاک بوزن کلاک
 که از اللوات و در شرفنامه کلاک بوزن کلاک کلاک بوزن کلاک کلاک بوزن کلاک
 کلاک بالفتح همان کوف یعنی بوم که از الشرفنامه و در قیاس و ادات بمعنی کار چشم است
 یعنی احوال همان کلاک یعنی برج و شش و بکسر یکم و سیوم و بفتح یکم و سیوم
 نیز که شیر که با جغرات میکنند و کتخ ترش شیر را گویند مثل پیوس که از فان گویند

کشک
 بفتح ک و کسر ک

کنگ الفتح در شکم گنجشک مرغ خالک که از انشرفنامه مادر ادوات بهاف اول فارسی
 مصحح است گنجشک بالفم باجم مفتوح خبر نو که دیدش خوش آید نو باوه نمر کوبیده نش
 عرب آنرا طوط خوانند گنجشک بالفم یکم و سیوم نام ریزه کنگشک بفتحین ششمنی که مترابند
 رسن زادی که چند از مغز نه ارد و بخیل را نیز کوبیده کوچک با دوم و سوم فارسی
 خورد و قیل با سیوم فارسی فقط بر نمط تختین ماده زوج کرده را نیز کوبیده و نیز نام
 برده است کورک که مصغر کور است و سنگ کا زرد بهمنی با و او تا زیت که در آن
 بالفم یکم و پنجم با سیوم فارسی که کلید آن کوششک بالفم مرد خور داند ام که بتازیش قوش
 بالفم خوانند که او جدت فی دیوان الادب الادب الذی کان بکخط خراسان مصحح
 غایه الصحه و در صراح ترجمه قوش کوشک نشسته است که از انقنه و فیها ابضا کوشک
 روزی سون بنا ببلند که بتازیش قوش خوانند مسموع از میان این کودک خفقار
 و بنده و پس که ببلد غت نرسیده باشد و نداد بود بر سبیل ترجم ویرا کودک که بنده کوشک
 کمان و با و او فار تره است که از خوردن آن خواب زیاده شود و طبع و سرد تر
 چنانکه از خوردن خشیاش بتازیش اخش و بند و نی سپند نامند کیک با کسرها
 کاک بد و مغنی نخست بغم مردم و مردم چشم و بالفتح جانور است خور در کنده و چمند
 کعب الاحبار کوبید عمرش زیاده از پنج روز نمود بتازیش بر غوث هنده سیو نامند یکم
 و فتح دوم نام میوه است که از انشرفنامه در فرنگ علی نیکی کوشک کیک که به
 که بتازیش سنور کوبیده در قینه اعابش بقلم مصنف کسیر یکم و فتح دوم است کیک بالفتح
 نام در یا نر است که از انشرفنامه فصل اول آن بفتحین فر باید بسلیک موش خوار
 ککاک کیک در آج کیک سفینه کینگ فراخ با الکاف القار الشعرا
 کاه کرنا با موقوف یعنی برگ کاه کنگ بوزن رنج چوب که از انشرفنامه مادر
 باراء مرقوم است و در فرنگ قوس یعنی کار زیت و در زغان کویا که بمعنی کار گفته
 تصحیف است که در کنگ دیوث و ابله و به اندام ک الفتح جانور چهار پای شکاری
 خوردن آن حلال است و بر پشانی یک شاخ بود که از آن دشته دشته و کار دانه

کردوی

هندش کینه و نام و لینی ملتر که ابیات او مشهور است و در تاج کرک مهر اکران
 است که بقا سر آنرا اگر کردن گویند کرنگ بنم یکم و فتح دوم رکنی است بسیار آگاه
 الشرفاء و در زغان گویا را و جمله معبر کار و مقدار است که نک است شاید خطا است
 که بجای ال و جمله نبشته است کلا شک بالعم یک از آلات جنگ که در آن سنگ
 کلوح اندازند و آنرا فلخ نیز گویند کلنگ بوزن و معنی کلنگه و بوزن قرنگ سور کلنگه
 و بهر دو معنی کاف تا در نثر آمده است چنانچه کرنگ بنم یکم و فتح دوم بر نه است و از
 کردن و در از نول هندش سارس می کند از الفیه منقول از حاشیه نصاب صبیان و
 نیز خوس بر کرک نام مردی و در فرهنگ خوس بفتح اول کسر ناله معنی کار خست
 کنازنگ بالعم شجعه و لایت فرمیدار که آنرا هر زبان نیز گویند کنازنگ کسر دقوی
 کوننگ بالفتح و قبل بالعم رحمتن که باز بالفتح زرد و ام بالکلام فصل فی الشعر
 کامل تمام را گویند و نام سبب آنی که بعد مرثی مره القیس کامل شد در سر کرک بالعم
 سر و بالفتح نام آسمان و سال تنگ که از فی التاج و در قیسه بهر دو معنی است منقول
 از دستور کسب بفتحین کاهلی کعب الغزال نام حلو است کعب الغزال نیز درین لغت
 کعب بالفتح کزین کفل میان دو کوه کعبیل نیز بر قنار کلال بالکمال کلک کلک
 کمال تمام و نام دو شاخ یکی اصفهانه دوم خجند کرک کل مرد از سر ساله کرک شسته و فصل
 کامل نام شهر در میان کوه میان هندستان و خراسان زمین که از الشرفاء و در
 مواید الفوائد کامل نام و لا تترست در ملک بالاکتالان رخی استادند کاجال
 باجم فارس آلات خانه از هر کوه که از الکدات و در لسان الشعر اجمع متعارف است
 کاکلی با سیم سوج و قبل مکور آن کلک میان تپی که در آری به هندش کاسخ اند و بی
 میان خایه که از آن قلم سازند و اقصی بنم هر دو متجانس است که از الشرفاء و در لسان
 الشعر است کاکل وزن قایل کلما که میان آب روید تم لفظها و نیز در شرفاء کاکل
 بنم سیوم موی که ر فرق سر نهند کاکول مثل معنی اخیر کال نوعی از کلما کاکول با و
 منقوم همان کابل یکو و معنی جاش نیز است کاکول مثل معنی اخیر این هر لغت

از شرفنامه است کاه کل با سیوم موقوف و چهارم فارس مسورا اندیشی یعنی کج کمال
بالفتح همان کساک نه کور کذا فی زفان کویا کسل بالهم معروف که آنرا کوتل میگویند
کذا فی الشرفنامه کجکول با دوم و چهارم فارس معروف کذا فی الشرفنامه اما در ادب
در تحت لغت کجاس گفته است که هندش کجکول نامند ازین معلوم میشود که این
از لغات هند است کج با دوم فارسی با نوریست شکدر کذا فی اللغات کجکول
یعنی چه دلیری وجه قدره کردن بفتح یکم و سیوم با کاف فارس مفتوح همان کردن کور و
در زفان کویا کاف اول نیز فارسی کیه است کرایا کسل نام یکم از آن دو باشد
که از جهت حقیقت خلق طعام کجکول بختن آموخته و مطبخی ضعیف گشته و دومی را کرایا
نام بود از جمله آن دو آدمی که برای کشتن تسلیم ایشان میشدند که مغز ایشان را از آن
میدادند یکی را هر روز میکردند و بجای مغز او کجکول کو سپند تعبیه میکردند و کسی را که
میکردند چند کو سپند میدادند و میگفتند از اینجا بگریزید و در خواها متوطن شوید و گویند که
از آن همان دشتبانیان اند که از ایشان کسل بضمین خبر دو کسبیل
یا فارس بضم کاف تاز و قیل کاف فارس رفع کردن و فرستادن و نام زد کردن
و در شاهنامه کسی بلام نیز درین لغت است کجکول بالهم با شین معجم و با غا و معجم مفتوح
و قیل مضموم جنس از غلهاست و گویند که همان غلها ضل است کذا فی زفان کویا
کعب الغز ال جنس از شرک و نیز بفتح شراب آید و نیز کعب الغزل نام حلوانی است و
کعب الغز نیز درین لغت کعب لغت نوال بالفتح با جهم فارس برنده است کذا فی زفان کویا
کعب لغت آنکه در میان شیرش می بود کلال بالفتح بالاء و پشانی و میان تارک سر و قیل با
کاف اجیر و بالهم آنکه او نه کلین است کعب کل بالفتح دو متجانس معروف ای کا و کا و
کردن کذا فی الشرفنامه اما اکثر این لفظ مستعمل در هندی است و در زفان کویا معنی سرنه
نه کور است کجبال بالهم ثقل هر چی که غرضش بر آرد کجبال نیز گویندش تغلیل و
زنجبیل شیش بزرگ کویا با و او فارس شکوفه کذا فی الشرفنامه اما این لفظ هندی است
اصل این کویا است بانون غنه کویا با و او فارس محافظه شد و هر شک کور دل

با واد فارسی و را، موقوف کند طبع که ذهن تیزند ارد کو و طبع با شایسته مکسو
 بنگار و با توره که در لغت الفیه کولی با واد فارسی کثیف و نیز خوانه است همان کوف
 بمعنی اول بفتحین دلق و یکم که به بدیع با کاف فارسی است که در جمل نام گوهر نوع
 آنجا خانه داشت و آبی فان از آن کوه برآمده بود که حاصل بفتح یکم و ضم سینه دان
 و احمق مزاج که در لغت الفیه کولی با کسر ز و منه و کسر کولی بفتحین مرد کولی
 جان با الهم فصل فی العربی کلام زید که شولش مرده باشد یا کذا شسته و آنرا کاله
 نیز گویند که توشش و بفتحین نبات است که خلط کرده میشود و سحر را می خضاب
 کرم اثر کزید که وزیر کواری یعنی احسان و رز کرام با کسر جمع کرم کلام سخن کلم هم سخن
 و این خطاب موسی علیه السلام است که هم سخن با حق بود و به واسطه و اطلاق این حضرت
 رسالت محمد مصطفی نیز درست است ^۲ الفاء کاف و لام ای کل و نیز کنایه از کذب
 است کلام درون ذهن نزدیک خلق که آنرا ایهانه نیز گویند تبارش حلق خوانه
 و هند تالونا منه و نیز بمعنی مراد بود و در فیه بمعنی چاره نیز است چنانچه گوئی با کلام ای
 ناجار کلام با کلام یعنی البته کجاست بزم ساقیان و شاهان کجاست بفتح کسوتان
 است آنرا کجاست و زین نیز گویند کرم زعفران کرم بالفتح اندوده و غم و دل گرفتگی
 و زخم و رنج و سوز که بر سر جوی روید که از ادوات و زغال کوب و در لسان الشعرا
 برین معنی کرام بوزن صوم است بفتحین و بالهم رحمت و رنج و کمان کشم که آن
 قوس است و بعضی به کاف فارسی گویند که از زغال کوب و در لسان الشعرا
 بدیع به کاف تاز فقط و در ادوات به کاف عربی گویند کلم بفتحین سبزه است
 مثل شلغم و کدر کلیمه سیم با جیم فارسی ما و شب چهارده کلام با کسر صمغ
 یعنی کلم بالفتح نقصان و ترک و اندک و بعضی چند تا در است یا شیده میم
 فاما فارسیان با میم مخفف هم استعمال کرده اند و بالهم و التثنی به میم استثنی
 کلام بالفتح در و تومی است که بنا زیش فرج گویند و بعضی افواه الطیب
 کلم کلم نطق و صحبت نفس آوار کافتن نقب و حوزان و نیز آواز مال کیسه بر

کسین

چون بچینانند و نیز آن چرخ که در بار فرو دین بالای است و آن بر باد است
 کمان رستم یعنی آن کمان شکلی که بالوان مختلفه در ایام شکل طاف
 آسمان بعکس آفتاب بر آید تبارش قوس است و خوانند و جهلا عرب
 قوس قزح نامند کلام بضم مع التشدید و التخمیف میسه سباع و
 و خوش کوم و کواوم یا و او اول فارسی و کوم کیا بهی است خوشبوی
 مانند کهل کوسیم آن کیا بهی که در شد یا ریانه شش به شش محوئی
 باشد کرم نام مبارز توران که در میدان بدست بر تیره پهلوان آرد
 در صلب دوازده رخ کشته کشته کیفیت جنگ مذکور در شرح فنامه است
 در لغت کبیر باب النون فصل فی النون کانون آتش دران روئین
 یا آهین و کانون الاول و کانون الاخر شش را فی قلب الشتاء رومته
 کاهن فال کوی کتان معروف کذا فی التاج و در قینه است کتان مانع القینه
 تخم است که از آن روغن کشند و در شش السرمه نامند و نیز جامه است که چون
 روشنایی مایه است و افتد باره باره شود و در لغت اقول در تاج که معروف کف است
 بمعنی غیر گفته و برین معنی بکسر صحیح است و این جامه از کپا میسود اما این جامه
 بار یک شمره گویند کفن بفتحین ریم هر خبر که در القینه و تاج است الکتن
 قبح الکتن تطح الدخان بالبيت و السواد فی الشفة و نحوه که زن بضم کاف اول
 و بفتح کاف ثانی و مع تشدید النون که يقال انها تحمل الفیل علی قریها کذا فی التاج
 در بعضی نسخ که کدن بادال است و این معرب کردن است کردان
 بفتحین حکونه کذا فی التاج و در قینه است کردان کیا بهی است که او را قوه مفتح است
 و معنی است که ببطمانه و شبها تخمید کذا فی زفان کویا بفتحین آن دو مهره نرود که
 در میان طاس فلکنند و آن پائنه نرود باز رست در هر دور قریب نرود است چون جمع
 کنند سر باشد کفن دو ستاره اند کف الخضب کف الخی ما کفن بفتحین
 معروف بمعنی جامه که مرده را بر او پیچیده دفن کنند کلتان التي است

آتشگر آنرا که بدانی آهن گرم گیرند هفت سینه است و در قینه او آتش نه
 یکم و کسر سیوم مضح است و نه التاج الکلبان یافته آنکه تکیون مع الحد این کلبین
 شله کلبان قلبان قال الاصمعی هو ما خوذ من الکلبه هو القاده و الماء و
 النون زایدان و هی اللفظه هی القدیمه عن العرب فخر بها العاده الاول فقالت
 القلطیان و جاءت العاده السفلی فقالت القلطیان کون پوشید کی کین
 نهان کرده کنده التاج و در مواید کورست کین بر وزن زمین قصد کشتن زمین
 بر سبیل خفیه کون آب کران رو کنده التاج و در شرفه یعنی کنده طبع است
 منقول از لسان الشعر الماشی که بر کاتب است در آن نیست و لیکن در ادوات
 بمعنی آب کنده رو است کون چیز حادث فی سبیل کابین مهزنان و آنرا
 کاوین نیز گویند کاتبان بمعنی خداوند تعالی کارا که ان یعنی دانیان و میخان
 و اصحاب فرست و در باب تجربه کار خارج خلوتیان افروختن دوام و افکندن
 دوده و روشن کردن تاریکی و سوختن باده دل کار شناسان بمعنی عارفان و
 بخردان کارگاه کن فغان موجودات دارین اقول لفظ موجودات زائده است
 کاروان باز او فار موقوف نام شهری کاروان و کاروان راه گزری که در سفر
 رو در ای تجارت کاشتن باین موقوف نقصان شدن و کردن و کا حدین
 نیز گویند و کم بر کم شدن کاروان فلک و کم او معنی ترکیده اند که کاروان و
 کاسه پاله را هم نامند کاشان نام شهر که در آن همه رو افق اند کاشتن باین مثله
 موقوف معروف گردانیدن در روی کاشتن در شاهانه و محله و دیگر همه بن معنی
 مستعمل است و بمعنی غله و خزان کاشتن بمعنی تخم زنجبیل در غایه شهرت است کاشتن
 و کاویدن شکافتن کنده فی القینه لیکن میان شکافتن و کاویدن فرق است
 زیرا که شکافتن بریدن است بد از او کاویدن عمیق بریدن است در
 زمین و مانده آن به کشیدن خاک از آله تیز سر کالبدن در نیم شدن و کردن
 باقیم موقوف آنکه کارایش بر ادو بر آمده باشد و بمعنی امر آن نیز آید که در انشرفه

و در ادوات آنکه کار با خود برادر خود کند و هیچ نعمش نیاید و معنی ترکیب آن
 مراد است برادر بر آن کان معین که بهندش همان نامند که آن مرکب
 کان کن بفتح کاف و م معنی کنند که کان و کار را بکن و نیزه اطلاق این
 بر فرماید که عاشق شیرین بود زیرا که او شک تراش بود و بضم کاف کن
 ترکیب اضافی است که اخلاقه مشبه به موسی به ای کن که همچو کان و بعد
 و مراد از این کن آن امر کن فیکو نیست و وجه تشبیه نسبت به آنجا از بعد
 جواهر کوناگون بیرون می آید آنچنان از امر کن فیکو انواع کانیات
 ظاهر میگردد که او رس نقره کون یعنی گوهرهای تنخ که همچو نقره سپید است
 کاوس خون یعنی نقطهای سرخ و مشک خون که بکشان با با و موقوف
 راه شکلی که بشت در آسمان پدید می آید که بهین همان کاستن کبان باوم
 فارسی شده و مخفف تر از وی یک پله و بجای پایه دوم مغنه بود در آن خاش
 و جو آن وزن کنند بتاریش قسطا سن مانند هند گانشی کونده و آن چو است
 و در آن نشانیها کرده مانند کا و دم است که در آن با و او فارسیا هر آنه کتابتون
 نام دختر قیر روم که در جباله کشتا سب بود که از افش فاده و در زان گوشت نامردی
 و عورت که آن بفتح کیم و کسر دوم و کثیر آن دارو میت سیاه که بر اشتر کرتین مالند
 تا نیکو شود عرب آنرا قطران خوانند و آن روغن درختی است مانند عر بعضی
 گویند از درخت صنوبر متولد میشود کجین بالفتح بر کستوان است یا بکر آرد و روغن را
 نامند که بانون عروس خانه که بزرگ و صاحب خانه باشد که از زان گو یا کدین
 بالفتح و قبل بالیم آن آله جوین که بر دو کوبان و کار زان دارند و در آن جامه کونده کدین
 روستایی است که آنجا ده هزار مرد بهر عاشورا آید و چینه که غلّه آنخفت خوانند
 و بعضی کون کونده بجا دال و او نویسنده کراچیدین بالفتح یا جیم فارسی بک کردن ماکین
 وقت بعضی نهادن یعنی آنکه کاک کاک کونده که از زان گو یا کراخان نام هر طرف است
 کازان یا بکر خزان کرازانید یا بکر خزانید کرازیدین یا بکر خزانید کرازیدین

تنباه شدن کار و برپایان شدن کذا فی الشرفخانه و در قفسه است که شنیدن با لفظ
 خواب و خواب آن کذا فی تفسیر الزا هر یک در سورة الحجرات که آن کرانه و دوری است
 و جدائی که باوان با لفظ بابا و فاسر نام دارد و نمیت که آنرا اهل علمند و زنیتر گویند
 کذا فی زفان کویا کردن با لفظ کرد آوردن گویند غله در کندی و کندی و کندی و کندی
 اقول این چه حاجت است که بمعنی کرد آوردن گویند زیرا که معنی مستقیم است و آن صلی
 معنی است نه لغوی کردگان با یکدیگر چهارم فاسر خورد و با کاف فاسر قطع است نه
 اکه و ت نامنه که زان با لفظ نیم تاجی از دیبا یافته و جواهر در و در نشسته و تاجی که انبا
 و گویند پیرایه فرق است که هند مانک گویند و قیل با کاف فاسر کذا فی الالادات
 که زان بفتحین با سیوم معج با سیان خوش را گویند و شعرا اسماء را کذا فی فرمید که اس
 که ستون و در ستون هر دو با فتح نیم و فم چهارم همان کینا که سیه فرزند و فروتنی
 کردن که سیون نام مبارز از فرسیاب کردن با لفظ با سیوم فاسر بر نده است که
 سیلی اشکار کند از تاج معلوم میشود که کرک و کرکدن و کرکدن یک است در عجایب البر و البر
 دیده شده است که بجه آن در شکم مادر پنج سال می ماند بعد یکسال سر در آن طرف میکشد
 علف میخورد چون برین خط چهار سال دیگر میکشد و طایفه تیر از شکم مادر میخورد و در وقت
 الهی درین است که چهار یا پنج سال بعد از آن بشفقة بزبان میگویند که این هم از
 هر اندام او باره باره کشی و آنرا اگر نیکو گویند در شرح مخزن اسرار است که آنرا جانور
 که بر پشت او خاز چون ستون است هر سیلی که شکار کند بر پشت اندازد و بر آن
 بچکان کرد چون مو تش قریب رسید یک سیلی بر پشت او را فراموش شود آن
 سیلی گنده شود که مان بافتند آن که مان سیلی خورده بعد از آن جانور را خوردن
 شروع کنند همه آن را جاذبه ببرد و در زفان گویند که گوشت که گوشت جانور است گویند
 سیلی است که گن غله در مل که هندش او می گویند و کاف دوم مضموم و کسور
 نیز گویند و بفتح هر دو کاف فاسر است کذا فی زفان کویا اما در آن اشعار که
 وزن سوکن با و او نه کور است معجز غله در مله و در شرفخانه است که گویند با و او نه

در تاج معنی مل مشد و جام یک در زست معنی مله خاکستر کرم است و در فرنگ
 تو اس کر کن بضم و دو متجانس تا در مفصل را جمله معنی دُر مل است اقول در مل
 بوزن و معنی دمل است یعنی نخود خام و کندم خام که بریان کنند اما کسی که نفع دال
 میخواند غلط است او را دات بار از جمله و هر دو کاف فارسی است و الله اعلم بالصواب
 کرکان کاف دوم فارسی نام و لا یقر است و قیل نام سیاه کردن کیهان است که روزا
 قوه مفعول است و مرغ است که ماند و شبها نخسیدند زلفان گو یا کرکان
 نام شهر راز و ولایت فارس بنا کرده بهرام بن نرود و جمیع کرم کرکان شهبان
 بانون موقوف بنام شهر کر و سیان بالفتح با دوم مشد و شهبان موقوف به علم
 اجسام هیچ وجه تعلق بدیبر و تصرف ندارند که از التنبیه کو خان نام
 بهمان تو را از برادر بیدان بن و یسه که آتشین ای خرج آتشین و فلک آتش
 کرکان بالضم فدا ریختن بوزن و معنی ریختن واقع با کاف فارسی است کرکان
 بالفتح نام مبارک از ایرانی و از اکرمن نیز گویند رستم بن زال بن سیام بن ایری
 بن کرکان است نیز شهر کرمان را خوانند و نیز جمیع کرم معنی کرم کنندگان کردند
 بیدار شدن که از آتش فضا در در قینه است کردند بالفتح باز از معنی بیدار شدن
 گویند که دشمنی ناکشته که میراید کردن بالضم چاره چستن که خاطرات بالفتح
 دوم فارسی ناموزن طبعان خوانند فکر صایب که از خط خون با دوم فارسی
 دارو است که باه افزا که آنرا که گویند بتازش عاق و خوانند که مار دن
 نام دارو است و قیل باز از فارسی که زلفان گو یا کرکان یعنی چستن جان کردن نخست
 که از زبان با دوم و جام فارسی معنی طهارت گویند که نخست در سخن آمده باشد
 آنکه الفاظ درست نتواند گفت که از شیخ الخزن کرین بوزن و معنی کین کاردن
 بالضم خوردن و عک رو باد که سار هم ازین است که از آتش فضا قول اگر معنی خوردن
 بودی طعام کسار و نان کسار هم درست بودی لیکن استعمال آن هم در شراب خوانند
 و غم خوانند است اما شراب کسار هم نیامده زیرا چه استعمال آن بلفظ باد و غم

آمده است کس یکسان خدا بیجا کیستین بضم کیم و کسر دوم کشادن و شکستن و این
تاریخ گویند که از زغان کوا کیستین با لقم با جاء موقوف و یا و فار کستن رشت
و امثال آن شکستن که از زغان شرفنامه کشان با لقم خیمه کرده نام و لا تیر است که از زغان
الشرفنامه و غیره می کشند اسم فاعلی از کشیدن آید و گویند فلان طعام کشان خورد
یعنی اندک خورد و درست کشنده خورد دردی کشان میخورد دردی نوشتان و در
یعنی بتان کشاده زبان ای کویا و فصیح کستن با کسر ز رعیت کردن و تخم ز تخم
از خسر و شیرین معلوم میشود که بمعنی درودن نیز آمده است چنانکه گفته که صراع
کستن دیر یا بد کاشتن زود کشتن یا فراغ کشتن یا طبع کشتن زین سال
زین که بصورت کشته سازند و ماه نو کشان با لقم قلمتان بتاریش و قطبان
خوانند کشتن بضمین بر مرد شدن و کردن و کشودن کشکین با لقم نایه
که از با قلا و خود و جو کنند و از هر گونه غله یکجا کرده بزنند کشتن موزن کشتن
و بکون دوم نیز آمده است بسیار و انبوه و افصح با کاف فار سر است
کشیشان با لقم جمع کشیدن که کشیدن بیرون آوردن و نوشیدن
می کعبه جان مقصد جان کعبه جمع کشان آفتاب کشانیدن با لقم
بد از اسراف کردن شکم و گوشت و دوا و امثال آن کشتن
و کشیدن از هر باز شدن کلاشکن با لقم حلوائی است و الدار
کلان با لقم زرن و مکر که از زغان شرفنامه و در ادات بمعنی بلند و افزون
نیز آمده است و در حاشیه ملتقط تعلیم قاضی شده خطاب نوشته است
جمع آن کلانان آمده است که از زغان کلا کلا زین هوی کشیدن که هوی نه
زین بنده باشند قاسم در صراع بر کلا زین نهاده کلا زین
ماشتاب و آفتاب که از زغان کوا کرده نیز آمده کلا زین خشن فرما کردن و
در جزیره مردمان طایفه کشند بگویند مردمان برای این کلا زین یعنی طایفه کشند
کله مشکین کف که نوشته آسمان کنایه از عظمت و مرتبه برافراشته کلا زین کشیدن

عبارت از آوردن گوشه کلاه است کلان با لقم بنده زاده کرده و کشیدن را در زغان کوا می کشند

باغ که ز جمعی است نیز مرقوم است کلندیدن بختین کافتن کلند
 و ناید کردن در چیزی که مردمان همه طالب باشند بگویند که مردمان برای
 این کلمه می اندازند یعنی طالب استند کلیدان کنند که در پای فردان افکنند
 و این از اجمال حسینی منقولست و در قیسه است بکسرتین قفل که بر در بند
 باشد کلید ایما یعنی کلمه شهادت که چیدان کالبه کماج کماج شیطان
 یعنی همان قوس قرخ کماج معروف ترجمه قوس و در قیسه است
 نیز جمع که صد زیاده کم زن یعنی مدبری و پادشاه دولت کدایه الشرفه و از شیخ
 محمد خضر منقولست کم زن یعنی هر چه بدست او می آید صرف میشود و دیگران
 از وی برند اما این معنی از ترکیب بمنجیز و معنی ترکیب کم زننده و کم زن است
 و هم ازین است کم زن کمال باشد یعنی نواضع موعود و خود را کم زن و در کمال است
 و نیز بمعنی کم زن کنند آید و در شرح محزون بمعنی نقصان کن و خوار کن است
 کم زن آن که قاصر باشد در کلام و با نون جمع کم زن کم گاستان ای ناقصان
 کدایه القیسه که بختین که بهترین موقوف و نیز ساخته شدن و اتمام موعود
 در کاری و قوی شدن و خدمت ایستادن که گرفتن موقوف ماند شدن
 و در ماندن کم گرفتن ای ترک کردن کند افکن ای افکنده کند و کند را بکن
 ای بپند از و دور کن و در قیسه بمعنی قوه جاذبه است کمین پنهان شده
 ماندن برای زدن و شمشیر کنودیدن ای فوین کبیدن از جای کشیدن
 کنایه در آوردن چیزی در جای تنگ کبیدن در آمدن در جای تنگ
 این بر دو لغت بد بمعنی کفاف فارسی مشهور است و در شرف است کنایه
 و کبیدن در باب کاف تازی بمعنی راست و صبری در آمدن و در آوردن
 کندلان بفتح کیم و فم سیوم جنس است از خیام کفان بالفتح نام برنج عم
 و نام بر مرغ و و نام شهری که ممکن یعقوب و مولد یوسف علیه السلام بود
 کن کن امر و ننی کردن و ترود و نیز عبارت از پادشاه است کنودان

بالفتح بانون مضموم وقيل مفتوح ش هاء كوارون درو که پوست را
 آواره کند و در ادوات با کاف فارسی و بعضی براء معجزه گویند که اول
 بالضم والفتح بالبدن هر چیزی وقیل با کاف فارسی کوفین با و او فارسی
 از است روغن کشت که بتازیش معدل گویند و آن خیر نیست چون گفته
 تر از و از برک خرم بافته و در جزیره روغن کشته آنرا اس کرده درانی انداز
 و عصاره آنرا اس کرده در شکم نهند تا روغن زرد و بیرون آید و بیکه کوفین
 بمعنی کوچ کردن و در کلام قاسم انوار آمده است کوفین بفتح کیم و سیوم کشف
 و کینه و کول کوفین با و او فارسی همان کوفین مذکور کورین با و او فارسی
 و راء موقوف کلیم کذا فی زفان کویا کولان کینا بی است که در آب روید و از
 بود یا سازند کوفین با فاء موقوف وقیل با و او فارسی بجزه بتازیش تقطیع
 کذا فی الدوات و در قیاس کوفین با و او فارسی موقوف طاعتی از مردم
 بکرمانی بتازیش تقض بالضم نوشت کذا فی التاج تم لفظها اما نسخ تاج است که
 بر کاتب است در آن همچنین موقوف تقض کوفین جیل کربان بی
 جبا لها کالاکرا و نیز در تاج مذکور است در حرف و التقض معروف التقض کوفین
 تم لفظه اقول ازین هم معلوم میشود که کوفین بمعنی بجزه نیست زیرا لفظه تقض موقوف
 بمعنی بجزه است اگر کوفین بمعنی بجزه بودی هم از معروف اکتفا کردی و اعاد
 نمیکردی التقض کوفین و در بعضی نسخ کوفین با و او مکتب کوفین با و او
 کازر وقیل با و او فارسی کوفین همان کوفین مذکور کوفین براء طعاجی است که کشت
 را کوفته بعد از آن کوفن بفتحین همان کوفن مذکور کوفین حواش کوفته در
 کوفین غلط کاتب الف به نوشته است و معنی آن خوب
 لغت باشد در کوفین با کاف فارسی که معنی آن خوب است بر طه
 شمش بجا بجزه می آید یا لغتی باشد یا کوفین که در باب الف کشت
 در و در کوفین آن موضع که در پشت شتر ملیده باشد که هه است

کوران

[illegible]

گرفتار کشو بفتحین باجه و نیز شئی که از آن رسن تا بند کشت زار دیو
 با کسر باسیوم موقوف و نیا کشو و کشا و کلاها بافتح بنشین معطی است
 موقوف کذا زغان کو با کشش نام تو ای شوق ذکر تو کجاست بر و آفتاب
 کلو با کسر با و او حب محلت کلا و بفتح کیم ضمیمه که چهارم است غوک کارزا
 کلا نیز گویند و در ادوات کلا و بیک و او است کندر و نیم کیم چهارم باسیوم
 موقوف مصطلح و آن بنی که آنرا می بیند اقوال مصطلح جمع است کندر و با لقم
 غول با بایغ کشو بافتح انکو خام کشو بفتحین شینی کیس با بایغ فارسی
 برنده است که دینار سره نیز گویند شش کذا فی الشرقه و درسان الشرا بفتح
 کینوت بالام بجای با کین و نام پیرسیا و شش بن یکا و س و بلا عید جد
 خویش شده او بنده دخترین افراسیاب بود و کین و آخر الامر کینار ایا
 و ی عید بسته در میان غار در آمد و آن غار در شهر تبریز سرافراز است کیلو
 با کسر خزان آب و آنرا کول نیز گویند کذا فی الشرقه و درسان الشرا بفتح
 کینوت بجای لام کاف کینو با کسر تنکوزک فیصیل کینو با زور
 کرسوزشت کینو ب کینو بختار کوه کوه داما و با ایه و فصل فی القرب
 کاله جان کام ند کور کینو انکه روزی در افرایند و آن بعد از چهار سال باشد کور
 تیریک در رنگ کدوره تیریک در شش و آب که با لقم دشوار کرا لقم موقوف
 کذا فی التاج و در قنیه است با لقم و التحقیف مصحف جامع کراجه بزرگ و نیز خاق
 عادت که از او لیا ظاهر شود و نیز طبق سرش خم کرده اند و کرب بفتحین
 کشنیز موقوف کسوه پوشش و جامه کعبه است الله کعبه با کسر القنیه و دانه
 کندم که در وقت مالیدن خوشه در پوست مانده باشد دوم بار از امانت
 صاف شود کذا فی القنیه و در تاج بمغله ترازوست و آنچه کرده باشد
 در ادوات آنچه در و دانه باشد در شرقه به بدیع بافتح و التشریح
 کفاره آنچه بعد خبث لازم آید و بخوردن روزه ماه رمضان و مظهر و مانده

هر چه در افکار معین است کفاله پذیرفتاری کفایت با کبر سنده کفن
 و چون در فارسی بعد از لغظ از ترجمه عن آید بمعنی دفع باشد کلمه با کبر و التشدید
 رده نیک و پرده زمان که اورا چون خانه بدوزند که ایضاً التبع و در شرف نام
 که پیش خانه و نیز کلمه متکا را گویند که بر تخت نصب کنند چنانچه از تفسیر
 معلوم میشود در تفسیر متکینین فیما علی الار ایک و در قنیه مذکور است نشسته
 خانه و قنیه مثلث و سیاه کلمه بالفم آنچه بر روی و بر پاره پوست
 تیره رنگ میشود و آنرا کلمه گویند زیرا چه اثر خونی و برج است بندش
 چنانچه نامند و در تاج آنرا کلمه روی گفته است در شرف نام کلمه بالفم
 جفت از غله که دانه آن سیاه است و سیاهی که بر روی مردم افتد کلمه
 سخن و قصیده را نیز کلمه گویند کلمه بالفم و التشدید زن بسرو زن برادر
 بالفم و التشدید سیاه کلمه بالفم غایت و نهایت و نیز خبر بر آنکه آن خبر
 گویند کلمه بالفم خانه رفته کلمه بالفم تیردان کذا فی التبع و در شرف نام
 کلمه بالفم کهنه و قیل با کبر و در ادوات است کلمه بالفم کهنه کلمه بالفم
 و التشدید الیا نام پوشیده یعنی هر نامی که بر آن لفظ باب یا این باشد
 کلمه کشت کوه بالتشدید روزن کوفه نام شهری که کلمه بالفم و تاجش
 جاعه و انبوه درویشان و در شرح مخزن است کوه لشکری که پادشاه
 بر نشیند و در عرف دارات و جسم پادشاه را گویند کلمه بالفم یک کیل
 کینه حال و در عرف کینه آنرا گویند که کسی که کسی در دل پوشیده دارد
 فی القابل کابله دار و کوب اطباء آنچه در غده و جگر آن بگویند یعنی ما
 کاتوره سر گردان و سر گشته و نیز کذا فی اللغات و در باب الشعر
 کاتوره وزن ماثوره سر گردان و سر گشته و نیز هم در آن مذکور در مقام اول
 در مقام اخیر بار است کاتوره وزن با نجه باران و تاج
 کذا فی لسان الشعر و در ادوات الفصلا کاج و برج سرطان کار آگاهی برید

منی و اهل فرست کار تنه بفتح راء و پکون تا و قیل باراء موقوف
تا و مفتوح شملت کار نامه باراء موقوف یعنی علم خانه و جنگ نامه و تاریخ
کاروان که اینجا که کاروان فرود آید و شب کند کاره پشتواره کاره
نشتگاه چوبین و صومعه که بر سر کوه باشد و دست افزار صیاد که از تنه
درختان سازد و برادر دام بیای کشیده و از پس آن شده صید کند تا غن
اورانه بنند و نیزه کاریزه بازاء فارسی دانه بمعصفر در لسان اشعرا یا
نیز فارسی است و در فخری است کاریزه بعید بازاء فارسی بیان عرق جو این
کلمه کینه باین موقوف و چهارم فارسی مرغی است سبز با سرخی آمیخته باشد
به پند تاجدار است و آنرا سرک گویند کاشانه خانه زمستانه و گویند خانه کذا
یعنی زغان گویا و در شرف نام بمعنی اخیر فقط است کاشانه همان کاره بازاء
کاغنه برنده است که شب بانگ کند و نیز کرمی است سرخ تاب این را
عوسک نیز گویند کاره بوزن ناسره دارویی است باه افرا تا زیش
عاقور و گویند کاکام مبارز تورانیه آن از فرزندان تور بود کافته دیوان
مزاج کاله کالیه نادان و کشته دیوانه و احمق بتازی ارغین گویند
که تانیث آن رعناست کذا فی اللغات و شرفنامه اول بالادله رعنا
کفته است زین سست کالیده موی در هم شده و موی مادر زاد کالیده
زغان گویا و در قنیه است کالیده بوزن مالیده زولیده و پریشان شده
کام خواست و نیز بسمه را گویند بتازی مرغان و هندی خوانند و است
آن در قعدریاست رسته در آب افکنند و بر کشند بستر باشد چون باد
آفتاب بر آن آید سرخ گردد و در اکیال سینه قوه بهر آنکه اندک اثر فایده
و در ادب است و نیز کام طعاجی است که بتازی کاج گویند خانه نشتگاه
باز در کرز خانه و نیز چون کسی با کسی عبرتیه و سری و متری و بلند می گویند
گویند مادی خانه میکند بتازی مرا با بکسر میگویند و بکسر تین ام مالک آمده است

کاوند جهان کاغذ مذکور کا ورسہ کو ہر تیغ کا ہیدہ یعنی نزار کڈانہ اچال سیسی و
 این مشتق از کاہیدن است کاہ معروف کہ بتازیش تبین خوبست
 امر کاہیدن و بمعنی فاعل آن اگر مرکب آید خیال کن کوی دین کاہ کاہید
 آئینہ امر کردن بدان کہ چشم از من مگردان کڈانہ لسان اشعرا کی بافتح
 دارویی است از رستنی و آن بر دو نوع است یک کاہید دھنبا رکہ اورا
 تخم بنیر و خونند و دوم کاہید چنی کہ منبت او در جزیرہ سلاطو او
 مشابہت بلیل کرد و در دو حرارت از وی پیش از قافله است کڈا
 فی الطب صفاتی الدشیا کاہیدہ بالفتح کمان لیزم کہ غایت نرم شود کڈا
 من اهل اللسان کجی بالفتح باسیوم فارسی خردم بریدہ و چهار پانی کہ زیر
 دہانش اسد کویند کجی شدہ است کڈانہ الادوات و در قنیہ است کجی بالفتح
 باسیوم فارسی چوپہ کہ بدان پست بشورانند بتازیش مجروح خوانند کجی
 آواز پای ستوران و شتران و آدمیان کہود نام چوپانی از اسباب کجی و کبیہ
 شیشہ جام یعنی محجہ و با باد فارسی شدہ و آنکہ ہندیش چہرہ نامند کبیہ بالفتح
 ولیدہ و قبل بالفتح کیم و فتح دوم کڈانہ الشرفامہ و در بعضی فرنگ بہ معنی
 کوبیدہ است و در فرنگ قوس و اوست در قنیہ است کبیہ بالفتح
 پست از کنم و جز آن کتابہ بالکسر از اکونید کہ در کاغذ و یا جامہ شفت کلام اش
 و یا جز آن بخط برج و پیمان و سبز نویسند و در دیوار یا عمارت و سب سقف
 وصل کنند کتارہ معروف و این لفظ ہندست باتا و ہند پارسیانش بتای
 قشت میخوانند کڈانہ الشرفامہ اگرچہ این لفظ ملیم نیست آوردن لیکن کتب
 ہر جہ التزام کردہ است کہ لغات شرفامہ ترک نہ ہد بدان جہت آوردہ کتب
 سادہ آن جا کہ پیش ازین برود بود از سب کتیرہ وزن نیرہ صمغ درخت قنار
 و آن درختیت کہ شتر اورا بخور و مکر آن سال کہ باران نیارد کجی بہ و کجی کلاہا
 بالغ صندوقی کہ بر پشت پیل و شتر نهند و بران سوار شوند بتازیش ہوج خوانند

کج کرده با لقم با چشم فارسی مفتوح پیشوا و بعضی بکسر جیم و با ز فارسی گویند که ز فانی یا
 کج زنده و دیوار کرده که ز فانی گویند که با لقم جیم و بکر بدانی جامه را گویند که ز فانی
 گویند و دانه نام علی است مشهور که و نیمه آن باشد که از کدو سازند و در آن شراب
 خورند که با لقم کلید آن و خانه و بخیه اخیر مرکب آید خنجره میکند و شبکه کرده
 با لقم جامه کنه پاره پاره را شبیه با لقم کار و جوی آن تپا و بر نشانی شده
 که با لقم مرغی است سیاه که با سه و کر باشد که با لقم جانور است که زنده و پیر
 بویانه بود و دست و پای دارد و کوتاه دم است هر که از دندانش بزخم جای مانده
 و از آن کیش نیز نامند که ز فانی الشرفنامه و در ادوات الفضله که باشد همان کیش
 که باشد همین معنی دارد و کفش و کبیه و کیش شده و در شرفنامه معنی کفش است
 که با لقم کفش نباتی که بخورند و دوکان و بدین هر دو کفش ز فانی گویند بکسر زشت
 و در فرهنگ فحوی که بایا و حطی است و در بعضی طب است که آن گیاه را تانز حلقه
 گویند که با لقم کیا هیت که از آن جابروک زنده و درختی است خورد و دار که
 از آن شترخار نیز گویند و با لقم بر این تو معیش قرطخاست که دانه آواره
 رشته و نیخه است و عاشق زنده با لقم مارا زنده که ز فانی القینه و در شرفنامه
 فارسی است که بکسر تن مشک کردنش کله و نامند که ز فانی الطب حقی
 الدشیا کرم یا دانه کرم افوشیم که زنده و در شرفنامه مخزن حکیم و ابرور ایگویند
 که دانه با لقم باد و متجانس مملکه بنیاد که ز فانی گویند که با لقم و زاده و مو و کفای
 الشرفنامه لیکن این خطاست زیرا چه آن کفای فارسی است که با لقم مارا
 کسور غرواشه با فنده که روی جامه بد و هموار کنند تا زین شوکه اما یک میزند
 که کج که ز فانی الشرفنامه اقول چیزی را گویند که کج نه نامند بدانی تنه هموار
 جامه و از شوکت اما یک معلوم میشود که آن خار میشود که با لقم با و او فارسی
 حصه کا و و یک کرده سه هزار است یا چهار هزار که با لقم و التندی که آب
 و ستور و خروغی القینه که با لقم و التحفیف کوی کردانی که بچکان بازند و کج آب

جز آن اقول هیچ کرده باشد از آن که گویند و کرده چهارست کرده خاک و
 کرده باد و کرده آب و کرده آتش و در ادوات زیر گفته کرده باز از فارسی و
 بعضی گویند بر اسم است کرده کلیدان و کرده دندان کلیدان و گویند این
 دست تربست و در زفانی گویند کرده بر اسم کلیدان که با هم با هم
 فارسی که یکی که شسته کز او و باز از فارسی یکی به کز نام خواب نام کرده
 با هم یکی است خوشبوی در شرف است و نیز کیاری آردان کشت را نیز
 کرده باز از فارسی بفتحین آن گوشت که درون حلق برین زبانی آونجه است
 و نیز جوی را گویند که بکلیدان و در افتد تا در شوان کشتان گذارند از شرف
 و در ادوات باز از فارسی مله زده که از ادوات خوانند و بعضی گویند بر اسم
 گویند کرده کلیدان و کرده دندان کلیدان که سازند با هم خورند و غنم و باده
 کس خانه یعنی صاحب خانه و شوی را گویند و بمعنی اصل و حسب و نسب
 که معلوم باشد و از نیز گویند که با بفتح جمدی بریده که در حبابه دارند
 و از این می نامند که استایه و قیل با شین و رشت و در فرنگی کس کبر
 کاف و بفتح شین و رشت خط است که ده با هم فراخ و باز کرده و مغنم
 و مردم به تلفظ گذارند از القبه اما حضرت شیخ محمد دهلوی چنین فرموده اند که کشتان
 در لغت زده کردن کما را گویند چنانچه منفر شیرازی دارد و بیت کما را که رسم
 نموده زهی دستان که در یکدم کشت و شش کشت ده دل و دیده بر دوخته ای
 در عراقی شده کشت و نام با هم چهارم موقوف نشو کشت که کرده ای کشیده
 کشتگان زنده و شمشیران کشته با کسر میوه گذارند از زفانی که با کشفه بفتحین
 و شمرده کشته نام مبارزی اراکه که نادر و کور در سنگت میران سرشکر
 از آسیاب بود کشت بوزنی بسته نمک بالان و قیل با کسر و التخصیف نیز آمده
 گذارند از شرف نام و در زفانی گویند کور کشته در وی است که از شین
 گویند و در زفانی گویند کشته و نوعی از ساروخ گفته و کفیده کلاها با بفتح

از هم باز شده و سقافته و شکافته کفچه بالغ باجم فارسی بچمو
یعنی طره را گویند که ایضا و منک فخر و اش و نیز کفچه مار که ایضا القیه و نیز
کفلیز را گویند و معنی ترکیب کف خور و کفلیز را که کفچه میگویند همین که پیش
مناسبت با کف دارد و سر مار هم وقت غضب همچو کفلیز منیا بدست
آید از این کفچه میگویند کفچه نه موزه نخواهد ای اقامت کن سفر کن کف
کفی که وقت مردن بیرون می آید و نیز زهر مرده و آن بزهر و موش و کلاب
آنچه از ریمان میسازند هند ایضا چونند که ایضا القیه و در زبان گویا بگویند
کلابه بالغ غلوه ریمان و فردوسی گوید جود جولا همان بود که ریمان را روز
تا از فکها بر بند کلابه بالغ وید خورد و محله را نیز گویند و بنشیند بلند و بست است
که ایضا القیه است بالغ بنای بلند مانند قصر که ملک و ملک طین
را بود و کرد و کرد او خاندان باشند بنایین و سر که خوانند و در بعضی نسخ و سر که
با و است کلابه بازاء فارسی و هم کاف و قیل بالغ برنده است معنی و هم
مانند هر دو تاج و در و اورا ببرک نیز گویند کلابه بالغ نام مقامی است کلابه نام
موی پیچیده کلابه بالغ همان کلابه ریمان کلابه بالغ خانه شک و گوشه کلابه
بالغ بابا فارسی جزئی نادرست و بوبر را باز را نیز گویند معنی ایضا از زبان گویا
کلابه بالغ اندک و نامرست و خورد در فر منک قوس معنی حیوان دم بریده است
کلبه بضم کیم و فتح دوم و قیل بضم قیل غلوه حلوا که اورا پند گویند کلابه
بضم کیم و فتح دوم مرد درشت اندام کلابه بالغ حلقه اوم و دامن و ختر کان
نارسیده که هندش کوچی باشد در آن اشوا با و او فارسی معنی است کلابه
بالغ خیار بزرگ که هندش لکری نامند کلابه بالغ بالغ به وفا که تحت بزرگ
بدگیری بردارد و بالغ موی بدست کف فارسی آمده است و بالغ نام
شد و معروف که تازیش تحیه خوانند کلابه زده با کلبه بالام شد و تحت
با متکا کلبه بالغ باجم فارسی قرص آفتاب که ایضا زان گویا کلبه اند از چنان

۲۹۶
علف گویند کما به بالفتح کوزه چوبی یا سفال کرد و پهن بر مثال کف
بیشتر در ویتان دارند و نه شش یکگول نامند که از طلا و دوات و غیره
کما به بالفتح و الف کاهریز کن و نیز نام کوهی در خراسان و تاجیک و شاد و بامز قول
بمعنی کاهریز کن کما به است کما به بالفتح نوعی از خراشید و نیز کما به که زنان بر آن
پنبه بر زنند کما به که و کما به که در هر دو لغت کاف دوم فارسی و در اخیر و نیز
کما به که کما به که بدان علوه اندازند و عوام علول نامند کما به بالفتح و هم یکم
کاهریز کن و در ادوات بمعنی الت سوراخ و در قتیله است کما به بالفتح کما به
شکاف که بدان بعضی از نامهای زنند کما به که و کما به که و کما به که و کما به که
که کوه آفتاب و عیسای عم و بیت المعمور و میان کوه که نه بالا باشد و نه فرو
کذا به شرح مخزن بمعنی سر زمین است زیر لغه آن مقدار که کوه بالا است زیر
زمین نیز است که به بختین سر و کما به که ریزه که شب بکافه پروتاش
یراع خورشید و آن جای که شب چون جوی تا به یکین کاه و یکین که کاف دوم
در هر دو لغت فارسی جایی که دزدان و ده زنان مخفی شده باشند تا هر که آید
بکشد و بکشد و بکشد و هر چه کم از شش و کینور و وزن مذکوره و سپیده کناره
بالتم شش هر تخی که روغن بدر آورده باشند کما به بالفتح یکم و یکم و قیل و قیل
دارویی است بتا زیش غرق خوانند که از شرفنامه و در قتیله است بالتم کلفه
و در فخریت که باز است کما به که کما به که موی باورزا و کما به
وزن محموله کند و در فخریت کما به که کما به که بالفتح آنچه که در کرد
حصار کاوند تعویب آن خندق است و بالتم بند چوبین که بر پای دزدان و
محبوبان نهند و آن خوب کلدان نامند که ققاعیان و قصابان دارند و خولی بابا
و امر و قور و نیز علوه گوشت که نه شش بر زن نامند کما به بالتم کوه است و در فخریت
و در سر بار که و قیل و قیل بالفتح و در فخریت بجای خنجر است کما به که و کما به که
معلوم سرف در نظر ناگوشتها و بر جها و حصار که از زخان کوبار و زخم است

که گیاهی است خار دارد از برگ سبز و از پنجه او بودار سازند که آنجه مانده شش در
 سبک و بهایم چشند نه در شش کلنر نامند که این القینه کنه بالغم و انشد به سالی
 کوه و جوب زیر دانه بالغم و قیل بالغم مسبد بدمنع با کاف فارسی است
 و نیز خانه زنجور کوزه بالغم و قیل بالغم طعمه و طعام زنان نیم نجته و در لسان الشعرا
 مرقوم است مرقوم است که طعمه زن و طیبیت کننده و قیل با کاف فارسی است
 زفانی کوبه بمعنی دامن هم آورده است کوه ای صفت کوه شش بالغم آسیا
 که این الشعرا نام و در لسان الشعرا است کوه شش بالغم کاف با و شش زنی باشد
 از راه و دامن و در ادوات بمعنی دامن فقط با کاف فارسی مرقوم است و مفتوح است
 کوه بالید و بقیع یکم و ضم هم غله بالید و کشت بالید کوه با و او فارسی کله کاه و خر
 کوه با و او فارسی و با شش سوار کان آب و موی کله و قیل و شش کوه کله کاه و خر
 و در لسان الشعرا بمعنی سوار کان آب و قیل بالغم با با فارسی مفتوح است و بمعنی
 موی کله و شش کوه نیز وزن کوه است لیکن بار اربع بیانی کرده و در شفا
 با و او فارسی و با تا زنی بمعنی موی کله مرقوم است کوه با و او فارسی بمعنی آلت کوه
 هر چند نیز تبارش مدق خوانند کوه با و او فارسی و با و موقوف میگوید که بیانی
 الشعرا که مصغر کوی یعنی کوی خورد و در شفا در لفظه بر زنی کوه که تبارش محله
 خوانند کوه بالید یکم و پنجم مرغی است که بر آب تیر نشیند کوه با و او فارسی
 را محله موقوف نام گیاهی که تبارش خود لوگویند کوه بالغم انشد آن از کوه و خر
 که نه در شش پتیر خانه و نیز سیلاب و سیلاب کننده و کوشده و کل پروانده
 و در قینه بمعنی بچه آب و جز آن آمده است کوزه بالغم معروف تبارش کوه کینه
 یعنی بچه که آب و مانند آن نوشند و در شفا کوزه کوزه بالغم نموده
 در ادوات این را کاف و و او و زاء فارسی کوزه کوزه با و او فارسی
 کوه با و او فارسی اندک ریش که در دامن است و منت و ندانی بود تبارش کوه خوانند
 کوه با و او فارسی و موقوف از زده و مانده شده راه و جلیه از تباری خوردن

کشت و با چوبش کوفته غلوه سازند هشت بری نامند و نیز در آرد سازند
و میان آتش اندازند و برشت هم کنند و چون غلوه را در کوزه آرد سازند
کنند با کاف مضموم فارسی نامند و چون غلوه خورسازند کوفته اک خوانند و با لاله
شم مرغ نیز گیرند و آنرا فندم گویند کوفته با با و او فار و فاف و موقوف جمله ده
کوکله بالقع برنده است تا جدار بتبازیش بدین نامند کوفته دو کونه آردی ای سرین
کو به کوفته یعنی دیو کوفته که آنرا منقول میان این کوفته با و او فار سرین آتش
پس آتشک زین و موج آب و حمله و بمعنی کوفته نیز آید و کوفته بلند و دور قینه
معنی ده که است کوفته با لغم دو کونه سرین و بالقع با یا فار سر غله کوفته و در
سایه آتش این را بوزن تربسته صحیح کرده است کوفته او اندوخت کوفته کوفته
دوم که که آنرا اشتقاق در ادوات با و او فار است کوفته فار سرین کوفته
شیرین مردمان آنرا میخورد کوفته و راه یعنی دنیا که با کسر با یا مسکنه را بطیعه
میان صفت و موصوف و ضمه لفظ حیوان و زیر او بدین و تا جانکه کوفته حیوان
نمود که مردم ربود و حیوانی بود پس رخش که خط بر نیامده و متصل هم آید جانکه خط
وزیر که و بد آنکه و تا که و بمعنی هر که وزیر که و ملک و کدام کس آید و بمعنی نه و چهر
نیز آید و با کسر با یا کس ضمه یعنی خور و کفید وزن مشغله و آن و حق مزاج
که به یعنی برای چه کوفته بالقع بر غله شیر است کوفته نیم یکم و کسر دوم پس مملو و معجم
کوزه پر آب کوفته کوفته کوفته با کسر بسیار بر دوک رسیده که هشت کله کوفته
کک در یک ای به آرامی و قرار کوفته کوفته کوفته کوفته کوفته کوفته
فار کفش جانکی و قیل با کاف فار سرین چوبین را هم میگویند و بالقع سره آ
که برک آن مغز در میوه و آنرا کاهو نیز گویند میوه آن خوب و خوش باشد
کنند نوعی از عکمای روحی است یعنی مصطفی فیض کمال کنده خود که را چون کس
کلاه کبک کلاه را یکی دیرینه با الیا و فصل در اعجاز کاتب الوحي یعنی العزیز
عشمان کاغذی کاغذ کاغذ و خوش کافی بسند کار و فارسیان بمعنی حب کفایت

و سبب ای و نامیده اند و در ادوات کوفته
خاک صفت و در ادوات کوفته کوفته کوفته
نیز آید و تا که و بمعنی هر که وزیر که و ملک و کدام کس آید و بمعنی نه و چهر
نیز آید و با کسر با یا کس ضمه یعنی خور و کفید وزن مشغله و آن و حق مزاج
که به یعنی برای چه کوفته بالقع بر غله شیر است کوفته نیم یکم و کسر دوم پس مملو و معجم
کوزه پر آب کوفته کوفته کوفته با کسر بسیار بر دوک رسیده که هشت کله کوفته
کک در یک ای به آرامی و قرار کوفته کوفته کوفته کوفته کوفته کوفته
فار کفش جانکی و قیل با کاف فار سرین چوبین را هم میگویند و بالقع سره آ
که برک آن مغز در میوه و آنرا کاهو نیز گویند میوه آن خوب و خوش باشد
کنند نوعی از عکمای روحی است یعنی مصطفی فیض کمال کنده خود که را چون کس
کلاه کبک کلاه را یکی دیرینه با الیا و فصل در اعجاز کاتب الوحي یعنی العزیز
عشمان کاغذی کاغذ کاغذ و خوش کافی بسند کار و فارسیان بمعنی حب کفایت

استعمال کرده اند و نیز نام کتاب در علم فقط و نام کتاب در علم نجوم و در علم
کافی و یونانی کلی با هم جامع است سیاه که در فلك با فلكش کرسی با هم معروف است
فلك شمس و نیز تحت خود را کرسی نامند کروی با هم یک و کسر سوم آنچه کرده است
کسری خسرو نیز طاق که خسرو بر آورده بود روزی که تولد حضرت رسالت آن پیش از
در شرفنا است کسری نوشیروان را گویند و نیز هر که با شاه فارس باشد او را
نام شمس که بعد از وجود در ایران زمین با شاه شد آخر الدهر بهرام که در ملک او شد
و الفارسل کاچکی با هم فارس موقوف کاشک که در الفقه کاخ مشیری یعنی
برج قوس و برج حوت و نیز فلك شمس کار کشای کشایند که کار و کار را
کاروانی باره موقوف و یا تازی اهل کاروان کاسموی با سیم موقوف
موی خاک که کفشگران بدان دوزند کاسنی با سیم موقوف کیا بی است کتاب
نافع است هندش کشیتر خوانند و کسنی نیز درین لغت که از الفقه فاضل و دیوانه
کاسنی با سیم موقوف و در حقیقت تلخ تپ زده را بجهت فضا همین
کاسه کردانی یعنی که ای کاشک که تمی است و در شرفنا به معنی افشوس کار کشای
با کاف دوم فارسی کار زبانی و کار داری کافوری کل لعل و نیز به سید و ام بود که
که آنرا با بون کومینه بتازیش اقوان خوانند کاکویی کیا بی است که بتازیش معر خوانند
کاکویی با و افارسی نام بهلو اسلم بن فریدون بنه دخترین ضحاک که در سیم
زبان کشته گشت کاسرانی با سیم موقوف را ندن و کدن کار با جرم و انواع
یعنی با و شاهی و دیگر کام رانی هر چه کبابی آنکه مسج و کباب میفرودند که در
جانوری که در دره کوهها باشد منسوب بخنده شاهان و آنرا شش خوانند و نیز گویند
کبی بالبع با دوم مشد و بوزنه و بوزنه سیاه را نیز گویند معنی اخیر از زفانی گویند
کتان متقانی کتاب که بوزن سنگ باشد مقدار یک مثقال که بانوی عود خوانند
و که بانوی نیز گویند که خدای خداوند و که خدا نیز گویند و شمس بالکر که است
بتازیش از خوانند که از الفقه به سیم فارس نزد اعمت کرامی باشد و به سیم

۱۹۹
 که دانی ای آب کدوی کردوی بالکسر نام میوه است و آن دو نوع است
 یکی مغزدار که آنرا خورجوانند دوم چندی مغز ندارد و آنرا کنگ بالفتح میخوانند
 کرری بلفم دو متجانس استخوان نرم کرری باللفم و لیه که باز را دهند و سرخی
 که تو را او فتور گرفته و فرق شده باشد کرری بلفم یکم و تشدید دوم آنکه در باد
 و هنگام جنگ زنده شدنش بتازیش بوق و هند بهیمنانه گشتی تر و خشک
 و قیل باکاف فارسی و فتح نون که ایند الشرفه و اما در ادوات باکاف تازی
 دروی است بفتح هر دو دال و در فونک قواس بفتح کل تر و خشک کسی
 بالکسر که است تلخ در ملک بالاد و بعضی بی با نون میخوانند کسی باللفم مخفی کبیل
 کستی باللفم زمار تقویب این کستی است که زمار الشرفه و در ادوات کستی
 زمار و آن رسید است که کشته گیران خراسانی در گردنند آنرا در عربستان
 زمار گویند و نیز آنکه ترسایان میدارند که بتازیش کستی میگویند کستی بالفتح
 که است تلخ و قیل بالکسر و الدال افصح و در ادوات بفتح بکسر کاف با یا و نیز
 میخوانند کسوة کافوری یعنی برکت و زری بالفتح زرعیت کشتن
 کاجی یعنی مایه دل کاجی کشتی باللفم مودف بنین مهمل صحت است و بنین
 مع غلط است اما از شیخ محمد خضر کفاف فارسی و بنین مع صحت و بفتح
 سفینه و با نیز مایه که بشکل کشتی سازند و بعضی بنین کفاف فارسی خوانند
 و هندوستانیان که بکسر کاف میخوانند آن غلط است و بالکسر بفتح زرعیت
 کردی و باللفم خطاب کشتن یعنی مرکب بیا خطاب چنانچه کردی و تر
 کشتی بالکسر بنین مع پیش از نون مکرر محکم یعنی درخت انبوه که این
 زفان گویند کشتی بالفتح کشتش یعنی خراش و رفتن بناز و در شرف نامه
 کفاف فارسی است کشتی کشتی کیاست که آنرا بالکی نیز گویند کشتی
 یعنی خداوند کشور و بادشاه کشورندای بادشاهی و بادشاه است و خداوند کشور
 هست کشیده روی یعنی دراز روی بغیر پنهان تر تازیش مخوف و لا اله الا الله گویند

10

کوه را بالفتح آنچه از جنس اشامیه فی در حلق با سانی رو و منند کوه کبر و نیز بمعنی
کوه را مرکب است کوه یا بالفتح جوی است بر طایق تخته مثلث کوه و خط
رست و اشکال مربع با انواع از آن کشند گوید ای کوه با و اکتافیه القیه کوه یا
از ادوات تشبیه است کیا با کبر مخفی کیه و کیه نیز درین لغت است
و نیز کیا بمعنی رطب و معتبر آید چنانچه ده کیا ای خطا ده و مقدم و سرسلوانی
و در و در شرح مخزن بمعنی دیوان است کیا با کبر بمسوم فی سر طعانی است
در میان پوتنه کوه پند و بز برنج و گوشت پزند کیهیا کیهیم و سوم رسیان
یعنی حامه کنه ایف القیه بالفتح کاهاب جامه عوگ که تازیش
طخت و شب الماء کومند نه شس سنوال نامه کران خواب با کبر بانون موف
و او موه و در خب کران رکاب انکه بجهت ضم از جای بخندید و اوقات
بالفتح یعنی ذره که تازیش سواه با کبر کومند گوشت بالفتح تاریکی شب
کر قلاب یعنی خاموشی کلاب بالفتح معروف یعنی عرق کل کعبه انور کیا
نام کنی است که بر روی زمین نهاده بود کوراب با و او فار سراب کوراب
بالفتح موزه ندین که تفریش جرب است کوشاب با و او فار انکه انور
خطش نهامیده بود و اقلدم کوناب سرخاب که آنرا اکلکونه نیز گویند
بالفتح انکه کوناب با و او فار اقلدم بالفتح
کشت بالفتح ماضی گذشتن و نیز بمعنی جری که غیر آمده است کران پشت
با کبر یا چشم فار مفهوم حال و قوی پشت کران پشت با کبر بانون موف
ای متکبر و کامل کردن پشت متکبر و خونی ریز و دون نواز کردن کاست
فلک که بر کشد باز شاید گفت یعنی ممکن باشد عنائش رفتن که انقل من
الشیخ ترجمه رفت ماضی رفتن و بمعنی خوف و کسوف هم مستعملت و اگر کبر
تا خوانند بمعنی مصدر آید چنانچه گفت آن بین که گوشت با کبر کیهیا
عند و خوانند کیهیت بالفتح جزیه که از رعایا و کفره ستانند کیهیت بالفتح

ردی و زشتی و در زفان گویا بمعنی دیدن است کشت با بقیع باشند کرده
 و گویند در زفان گویا بمعنی خیزه است و در فردوس بمعنی حفظ گفت با بقیع مانی گفتن
 و بمعنی گفتار نیز آید کشت یعنی کشتی که در کلزار با بقیع کنند کشته خیزه
 کشت آسمان کنج دیوار است ای کجی که همچو دیوار توده بسته و انبار کرده یعنی
 کنج بزرگ و نیز آن کنج که دیوار آن خضر عم رست کرده بود و کنگر است
 با سیوم فارس شد است منوب بخور و یان در حد و مشرق که ترکان بدین نام
 خوانند کنگر زوشت یعنی یکم و کسر چهارم با سیوم فارس موقوف قبله پیشین
 بنا زمین است المقدس نامند و بعضی است خانه را گویند کوار است بقم و کسر تخم
 کوارش کوشش است یعنی کفا میکرد و کسر تخم سفت عبارت از کلام رسیده
 و نیز کلامی که در آن تمام استعداد خود خرج نموده باشند زیرا که تخم سفته تخم پخته
 را نیز گویند کویست یا یا فارسی کوشی گویند و را دم گرفت یعنی گویند و
 جواب نیامد و بسته شد یا اللهم العیب کرج بقم یکم و کسر دوم برنج و در
 زنهک قوس کرج کوشه را گویند از آن خانه را و از اینجا نیز گویند کوشی
 موقوف و با بقیع کنجش مقام و در قبه بمعنی دخل است و امر کنجی بمعنی بکنج
 کنند مرج با سیوم فارس موقوف و چارم کسور و پنجم فارس قبله پیشین
 یعنی بیت المقدس کوشش اینجا با و او فارس موقوف به آنچه گوشت برای
 کنند که زفان گویا و در قبه است آن کزک آهنین که زران بر کاه از
 و یک کنند یا اللهم العیب کرج کوشش بیج ای فلک کوشش
 ساز و قاصد کوشش یعنی کرج کوشه کرج با سیوم فارس نام شد است کلالج
 نام حلوائی است در شرفا صبحیم تازیت کنج احمق و صفت کلالج یا هم با هم
 فارس موقوف آنکه در زبانش نشنا بود سخن صاف نتواند گفت تازیت
 است خوانند و کوشه زبان کوشش یعنی کوشال کولانج با و او فارس
 حلوائی است که هندش لا پر خوانند یا اللهم العیب کرج با بقیع نام است

۴۰۱
کرم و سرخس ای آفتاب و ماهتاب و نعمت و حادثه کسبت
بالم و لیر و تند و شوخ کذا فی زفان کوبا کلوسرخ بقم اول دوم و پنجم مهله سر کوبه
و امثال آن که جای گذشتن طعام و آب است کل سرخ آفتاب کوشید و سرخ
دوم و چهارم و هفتم فارسیوم موقوف یعنی برج حل که در معیت و شرف
آفتاب بنور دوم درجه ~~بالم اول المصلح~~ کذا و نیش زند کا و زانو
یعنی میراث رسید که به بید بالم یا فارسیوم از هفده فرج بید که یعنی
آن در طلمات اند و این را کلا است خوشبوی و پنجه این است به پنجه که به
ماند و این را بید طبری نیز گویند که چند با سیوم فارسیوم چند که در باقی غبار و
بالکیر امونی و مدور یعنی هر طرف و بالم بهلوان کرد و او زنده نام مردی کذا فی
زفان کوبا که در الموده و سنا زوای سباب دنیا و مرد که در باد و بادال موقوف
بودی که مثال است یا که در کذا فی زفان کوبا که در زمره یعنی خط نو مید و سبزه
که سر از زمین بر کرده باشد که درون لفظ یلنک کرد و یعنی فلک درنده شود
و امن از جهان برخیزد که درنی دارد یعنی کردن کشتی دارد که درم کرد و یعنی مشتاق
راند و عقب کرد که درم و سر یعنی نعمت و بلا و شدت و رجا و بدی و کلا و شقت
درست که از زنده درج و حقان نور یعنی قابل محقق معتمد علیه و معنی ترک کذا فی
که چند به مشهور و مقانیان کرد و بقم یکم و پنجم دوم چاره کذا فی بالم آفت و پنجم
زخم کزید باقیه تر رسید و از زده و مکر شده و همان کزیت که کور و کشت
و میوه و جز آن بدندان گرفت و برید کذا فی اشرافه و در زفان کوبا یعنی شروت
و هدیه است و بالم اختیار کرد و بر کزید یعنی رزق که کل اکین کذا فی بقم یکم و سیوم
کاف تازی ای پرازمی لعل کند و بکیر یکم ای خاک بر کند کل خیمه بجز از و بالم ای کلی
شکفت و بهار آمد کل حد برکت از آسمان و میوه یعنی آفتاب بر آمد یا ماهتاب
ایم کلونده باقیه نام کوهی و قبل با کاف تازم و نیز یعنی کلونده که از جوز و دیگر سازند
کلونده آنچه از هر و از هر و جز آن در کلونده کسب بالم بنای موقوف مدور غیر

سطح شکل میسند که یکی نور و آسمان کج باد و آورد نام و نای است و طنی و نیز نام کج
نهاد و پرویز در اصطلاح الشعر است آن کج که لشکر پرویز شاه از خراسان روم چند
کشتی بار و نفایس غنیت کردند و آن کشتیها را با و بجا نسلان آورد و ببرد
و نیز جان آدم و قلوب با جان نیز عبارت از کج باد آورد و است که دای
کنده شود و کجک چون بارش آمد یعنی خاک خونی بر دارد و کذا فی القصد کج شد
آورد آن کج نه کور کوسیند و کوسیند کلاها با و افارس و سیوم موقوف و
اول با چهارم فارسی دنیا و اینجا کوسیند بزنان را بخلط میگویند کوش سفید و
یعنی کوشمال داد کوشش کرد یعنی نگاه کرد و دید و شنید که با دوم فارسی
و سیوم مکتور معروف که نه شش کند ملک نماند و نیز یعنی بگو کرد و کردی که کشت
و بالفتح مغاک کرد و با سیوم تازی مفتوح مغاک که کور کوسیند جنبه از کور
نفیس و نایاب کوی بر دین فتح که و نیز در نیت و سبقت که در امور کیتی
یکتی نور دین جهان کرد و قیل آفتاب و ماهتاب و بعضی سکندر را گویند
با ~~الزاد~~ کار خداوند و کمر آفتاب نیت و هر دور ام که کشت نهال کند
چون کار کرد کار کا و ز یعنی هراچی زر صورت کا و و نیز کاوی که سامی
از حیدر سخته که کا و سامر جا هل که از فی الاصله یعنی کا و صفت چنانچه دیو
و بوضعت کا و غیر آن کا و که بر کین آن غنیر شود که بالفتح کا و و خفتان و کلاه
آهین که هنگام جنگ پوشندش و بعضی تن خود و خفتان و آنچه بدین مانند از این
و نیز نام کبابی است شتر زب کنگلو که از فی الشرفاه و در ادوات است که کباب
فار و در و نیت در خور آن و گویند سوه است که اجار کرده در حد ملتان می آید
و عرب آنرا اصف خوانند و در زغان کوما کبابی است در خور آن مانند زنجیل
از زمین بیرون آید و برای سردی میخورد و قیل سکون با و بعضی بکاف و بعضی نه
که بالفتح سلاجی که غازیان پوشند که بالفتح همان کار و مختصر که و نیز یعنی با آید
و نام رودی است بر سرحد ولایت خندان که آنجا یعنی آنکه با و قوا باشد و آنکه غلام

کثیر کرده باشد و گیسو بنید بسیار دارد و کاف در معنی متکبر و ضل خاندار سپاه
انچه که در بالکسر با سیوم موقوف و چهارم معلوم شده که بدانی شیزه یا پاره
جامه سوراخ کنند و قبل با کاف تا ز سر کتار که کبر با بقم با سیوم موقوف و چهارم
فارس نام برافرا سیاب کز کاوسر کز کاوسر کز کاوسر یعنی آنی کز
که کا و آشکر برای فریون ساخته بود بصورت سر کا و و فریدونی بدانی سرخاک
را گفته که بفتح هر دو متجانس باری تقایید معنی صانع الضایع و در شرف نام است
جنبانی باج را نامند و کسر هان با قاف و در لسان الشعر ابی بفتح بهر دو کاف تا در
کرت فتنه کز فلک و دنیا کرم سیر با بفتح با بقم موقوف و یا فارس سرفانی زنی که
خاصیت او کرمی دارد و کرم تر با بفتح با سیوم موقوف شتاب کز بقم با بقم
با چهارم موقوف شیر در برج که می پزند که کز با بفتح با او و کاف فارس هان کز کز
بفتح تخت کز ار با بقم نیست چهارم و در لسان الشعر ابی کاف تا ز سر نیز موقوف است
و نیز نقش تاریک که اول میکنند بعده بالادی آن رنگ آمیزی میکنند و نیز معنی
ادامی اید و بیانی و تعبیر و با بقم باز او فارس جینه و آن مرغ که از از اغوزن گویند
و امر آن فاعل نیز گویند تا ز سر حمله خوانند و در لسان الشعر ابی کاف تا ز سر
کز با بفتح دوم و کسر یکم آنکه بنزدش کجرا نامند و بعضی بفتح یکم و ضم دوم میخوانند
و بقم یکم و قبل کسر دوم چاره کز با بقم مثله و با بفتح سر مشک و قبل با کسر و در فز
تو اس بمعنی بیکار و از شیخ محمد خفزی سماعت با کسر بمعنی غار و غوان با بقم
یکم و فتح سیوم امر از کسر دین و کسر تنده و خار سیاه و در زفان کو با بفتح است
کسار با بقم نام شده است و نیز نام کز یک بمعنی ترکیب بارنده کل و کل بسیار
کل پنجاه نوعی کل لعلست و هر کلی که به خار باشد و نیز کنایه از خدایا ده
کل تر عارض خوبان و لب محبوبان کل با بقم کسر سیوم نام معشوقی او رنگ
و نیز آنکه روی او چون کل باشد کل حج با بقم آتش کل خار با بقم آن کل لعل که در
خار باشد کل از با بقم جای کل و با کسر جای که کل بسیار باشد کل شهر نام زنی سیرا

بن ویه که سرش را از سیاب بود کلنار با بلم کل انار کینه آفت بند فلک
 دنیا فایه کینه اخضر آسمان کینه دوار شده کینه معین موی دراز معشوق که افی
 الاصطلاح الشعر الکیمن موی را با کینه بستی نیست مگر آنکه کنایه از سر محبوب باشد
 کنج باد آورده همان کنج باد آورده کنج بار آن کنج که پرویز بر جنوبی بزرگتر یافته بود
 و آن صد افتاب ز کران سنک از دغاین ذوالقرنین بود کنج بالقع خازن
 کینه نا کوهر بالقع کیا هی و کونیه که علقم است کنایه ز فاق کوا کوار با بلم سیدی
 که بدین خاک و میوه و غیر آن بردارند و در لسان الشعر با کاف تازی است
 کوا شیر نام ولایتی است کور با دوم فارسی خود شتی و قبر و لقب بادشاهی
 ساسانی که از ابرام کور کونیه و نیز سراب کوشش بدر یعنی مشرق و خبر خوش
 کوشش در یعنی نگاه دار و محافظت کن کوه بالقع معروف یعنی جود و اصل
 و در اصطلاحات بسجاقیه کوه کنایه از نخود است و نیز سر را و صفت پوشیده
 و چیزی کزیده را کوه کونیه کوه زراشت کون کوه مظهر ای اصل بک و نفس نفیس
 کوه با بلم کیا هی است که تبارش اود کونیه کنایه از القیه و در ادات یعنی کوم
 با کاف تازی بغیر است کور یا یا فارسی با یکی رای شیکار و همان
 کور آب مذکور و در لسان الشعر بمعنی تخت با کاف تازیست بمعنی سات
 کوی زربا و او فارسی آفتاب که کستر جو افرو دنام یعنی و عطف و فیج که با بلم همان
 کوه در موی الفوائد آورده کیا شیر یعنی شیر کیا کیه بفتح کیم و هم سوم چیست
 از بیکان کیه و در یعنی فرماندهی کیس و در یعنی مولا زاده کیس تره میره که تبارش
 جب جبر کونیه و قبل با کاف تازی سرور و امده و زار معنی
 کار لب بدندان گرفتن و جاس و مقراض که زرف و قره بدان میرند کنایه از شرف
 و در ز فاق کواست کار نشین دندان و موی حسنه و صومعه که باشد و سر کوه
 و در ادات بمعنی اخیر کاف تازیست و بمعنی نیش نیز آید و کار کاف فارسی
 نوشته و طم نیز آن که از با بلم خوش کرد که از نه نیز کونیه و بعضی بر مردمان دلاور نیز اطلاق

کنند و آن است چوین مزارعان باغبانان و کس گرفته کشند تا زمین هوار
شود برای تخم بامشیدن هندش بویک نامند و آنرا ایل چوین نیز گویند و نیز توزه
اب سرتنگ که از لسان الشرا و در ادوات بدمنفع باکاف تازیت
که بزلفیم نیم و قیل یکسر بیوم و لیر و زیرک دل بکاف تازی نیز است
و در زخمان کویا بمعنی مکروه نیز است در هراج رجل حب صنب مردگر
بر کار و نیز در لغت حبست مرد فریبنده و گردن و از استعمال معلوم میشود که
گردن آنکه گاهی کار عاقل بکند و گاهی کار نادان اصل این گردن نیز بود که
دانا است بر نادان گردن بلفیم نوعی از اسلحه موقوف بر گردان کردن بلفیم
باسیوم و چهارم فارسی نام ضابط و لامیت و هر که بیماری پیرانی فرستاده
افرا سیاب آمده بود که خمیر با لفع باسیوم موقوف و پنجم فارسی صبح
وز و خیز و تیز رو و نیز صوفی که در تواجد و رقص تیز خیزد که از الفینه
گردن بلفیم گردن و کجیت و بایار تازی کج و کشت خانه که از الفیه شرفه
اما در ادوات بدمنفع باکاف تازیت اقول این امر گردن است بمعنی
ماهی چگونه آید که با لفع تیر به بر تازیش معارض گویند که از الفیه هراج و امر کرد
و فاعل آن و نیز هراج و در شرفه است با لفع درختی که هندش چهار و نه
کناره رود و مار و کبوتر در کناره کنگ آنرا شور که نیز گویند تازیش امله و
اما از سنج مخفی سباحت که درخت مسند لور گویند اما کل که مؤید معنی
شرفه است که کل چهار و لعل باشد که سنج با لفع رفتار با زوشت و مانع
جوان و شادان رفتن که از الفیه ادوات و الشرفه و در فرنگ علم است
باکاف فارسی مسمور ترجمه جلدانی و در قینه نیز است با کسر آنچه در هندش
دهنیه نامند و در شرف نام بدمنفع باکاف تازی یکسر با کسر باسیوم فارسی
پیشاب که تازیش بول خوانند که از الفیه اما مستعمل بلفیم است
کنند از بلفیم باز دال دوم هم نام حصاری که سپند یا درونی بود در بنه

کوز با نفم خوب دشتی که خرابه ان رسته و بت سخت که بیشتر زمان را
 وقت ولادت گیرد که این بن الشعر او در ادات یعنی با کاف تازی
 و راه توشت است بمعنی اول هم کف تازیت کوز را با و افار تازیت
 قارن بن کاوه است که بهلوان لشکر ایرانی بود و در کتب سپاهان دشت
 و نیز نام پسرش دور که ولیعهد ملک بدر خویش بود در عهد او مساجد و به
 خراب شد و جور و ظلم آشکارا گشته بنجا بهشت سال ملک زنده و عیبه عم در عهد او
 زاد و این هر سه با دستان از ملوک اشکانیان بوده اند کوز با نفم و قبل با نفم
 جوز فارس که نه شش اکتوت نامند و در زفان کویاست و نیز در ادات
 میگویند با نفغان نفزی با کوزانی کوزینه و بعضی کف و او فارس کوزینه
 و بدین لغت بادی که از در بر ما شود نیز مراد و در ادات کف و او
 فارس یعنی جوز فارس است که آنرا چهار مغز نیز گویند کوزخانه خیر محمد رسول الله
 با کوس کوس بفتح و او کال و در زفان کویا بمعنی ارزن که بندش
 چیند نامند نیز آمده است و در زفان کوس کشته است کوس غله نموده
 را گویند کویس آوند دوع کوس بالفم موی به و نیز بمعنی کوسنک آید که
 فی اشرف نام و در ادات با کاف فارس موی به و نیز یم تن و جامه و
 بعضی کف عریض مفتوح گویند صوفی لباس یعنی فلک کج عروس
 بالفح نام کچی که پرویز نهاده بود کنگاس بالفح یا سوم فارس مشورت کردن
 با یکدیگر کوس همان کوس مذکور کوفس یعنی تن مردم که از الواید
 همان کویس مذکور با هشتین کاوانی در قش نام علم فریدون که ردگر
 سلطان ایران بود کاوشش با و او موقوف احمق کاوشش جاموش
 کاوشش آوند دوع و در ادات با کاف فارس و سین مملکه گاه کاوشش
 وقت جنگ کرانی کاوشش با یکدیگر می کرد با شش با و او موقوف بالش کرد
 و آنرا کرده نیز گویند کردن کش بالفح ظلم و کنا که روستا کشش بالفح

زاری نمودن که بتازیش تفرغ نهند و تعلم کریش با الفج یا یا فارسی
 جانوریت کوتاه دست و پای دارد و نیک و دو کارش با الفم تغییر
 بیان کردن جواب که از الشرفاه و نیز او کردن سخن و جز آن کریش
 بالفج و خورد و پیش کریش بالفج خوش رفتار بنا زو شاد با کبر کش
 کشتی ملاح کش بالفم پیغم که از الشرف نام ازین بالفج و الفم معلوم
 میشود که بمعنی کشتی ملاح کش کبر است زیرا چه معنی بالفج و الفم میشود که کور
 یا شیخ ابراهیم را کشتی اعراب تحقیق شده بعد از تصحیح کرد و در او
 کشن کاف فارسی و کشتی ملاح ازین معلوم میشود که کبر و معنی بالفم
 زیرا چه بمعنی پیغم بالفم مفسح است و کش بالفج و مسوسه و مزاجت نیز از
 جنبه کوی خود در کار فلدان در کش دارد و در زمان کویا بمعنی فعل است
 و بمعنی کف تازی نیز از کورش بالفم کوار او دنی ای کلو که نشاند
 در حاشیه خورشید از زمانی این محدث منقول است که کورش قوی
 خاصه اقول از محل معلوم میشود خوشبوی تو اهل طعم است جو خورد خاص
 او بر خوان رسید که کورش تا بنحو زستانی رسید کورش رنگ
 بتازیش لون گویند و قیل با کاف تازی که از الشرفاه و در او است
 کاف فارسی است کورش بالفم و قیل بالفج و قیل با کاف تازی صفت
 کورش با و او فارسی معروف و نکه و در قینه بمعنی کوشه و محافظ مستعمل است
 کورش موش که بتازیش اذان الفار هندش مومانی گویند که هر فروش
 جوهری و شاعر با بلعین کراع بالفم ساق با سفین کربنج نوزن
 و معنی کربنج کوی با و او فارسی با درستی که ناخوشش تازندش مانند
 با زبجان هندش دیندش مانند با الفج کاف شکاف و افصح با کاف
 تازیت کراف بالفم کفار یهوده و مقال در و غ کرف کسوف ای
 تاریک شدن آفتاب که هندش کهن گویند جنبه در سخنای فقه با و فارسی است

کشف بوزن برف قبر و سیم سوخته بالا کار دین و دانش و علم باب الف
 کشف بوزن آسمان اول کو هر حقوق ای فرزند سبجوق که از الله ^ص
 از ان می آید که کو هر معنی فرزند نیز آید و لیکن در لغت یافته نشسته است ^{استعمال}
 چیزی که پوشیده باشد و با ظاهر کرده اند اگر چه چنانچه کوی شغف را که اینک هر
 خود پیدا کرد و بدان مناسبت که کو هر آهمن پوشیده می باشد بعلیج ظاهر شود
 و نیز کو هر در سنگ پوشیده می باشد سنگ تراشیده بیرون می آید
 اگر بدین مناسبت فرزند را کو هر بگویند درست باشد زیرا چه الله بن سیر الله
 لاشک فی **الكاف القاری** کا و ک میان خای هر چه باشد به حق
 به خوب چه جز آن کا و فلک برج نور که کت بقیعین کینا خورد و کدر
 همان کدرند کور کور ک با کسر آنچه دور باشد و نیز خیمه مخصوص است با
 کردن کت بفتح با دال موقوف معروف یعنی آلوده کردن کت بکسر بسم
 کار و خورد و با دست و قیل با کاف تا زیر ملک کج خرمین با کت کت
 بالهم با زوی در کج شک بالهم بسم کسور جوری در غایت شتره که آنرا خاک
 کوبند تا زینت عصفور خوانند و مرغ کوچک کوشش خاک را و او فارسی
 و شین موقوف معروف یعنی چیزی که کوشش دارند و نیز خزند بهشت بسیار
 پای که در کوشش خرد کوشوار فلک ماه نو کوب با و او فارسی
 جوز که کوی کرد انک خیزد ک کمر ناء عقد فلک کو اکرم بارت
 سبعة کربلک شاهزاده که که از اقصیه و در اصطلاح الشعرا الفاظ است
 کیا همناک همان برین که بالکشت **الكاف القاری** کا و شک
 آن خوب که به ان کا و انرا کد کا و شک نوعی از جویست چون بک
 دور کنند بوشش مقشر مانده و او را دیوش شک نیز گویند که از زبان کو مارک
 بالهم جوری و ششی درنده در غایت شتره تا زینت و سرجانی خوانند
 کربلک بالهم باید فارسی مغاک و در لسان الشعرا باید تا زینت کلبانک

آواز بلبل و بانگی که قلندر را در درویشی یکبار یکدگر کشند کلنگ سرخ
 کلنگ رنگ ای کلهای کوناگون کلنگ رنگ ای کل سیاه کینه جراحه
 رنگ و کینه رنگ رنگ آسمان کلنگ بالغم معروف یعنی لال که تازیش
 بکم خورشید و بالغم بهار خانه است در ترکستان زمین و آب کوشک است
 ساخته کیفا و کس و نام رودی معروف بهند در غایت شهره و نام جزیره است
 و بعضی بیت خانه را نیز گویند و نام هر چه که بیت براید و نیز قبله پیشینیان
 که تباریش بیت المقدس خوانند گویند که رنگ بر حسب کذا فی القوامی
 که رنگ بالغم نام قصیده است **باب الم** کال نوعی از غله کا و دل
 یعنی غول و نام و کربال آوندی که در آن پنهان و جز آن پیدا نماند و قیل
 کرد رنگ کاف دوم نیز فارس را به و پند اندام و دیوش و قیل حرف
 اول تازی کل بالغم مطلق همین کل لعل است مگر آنکه اضافه کند آن هنگام
 آن کل مراد باشد از جنایه شرین یا شکنین و با کسر خاک **باب الم** کینه
 بانه زین کینه بایل فلک چهارم کذا فی الاصطلاح کو بایل با دوم و سوم فارسی
 نام مبارزی که کار از خوشان با دوشاه روس بود و کز و جفاقی و اسد و فرود
 گویند تحت آهنگین جویند باشد کذا فی زفان کو با کمال آنچه در زمین درشت
 مانند غلوه سخت چون رنگ میشود هندش کلنگی گویند کول بختین شیمینه
 که درویشان پوشند تازیش دلقی نامه و با و او فارس را و آن و برنده است
 شوم که روزنه میشد و در شب بهرونی آید و بوی رانه باشد تازیش بوم هند الوانه
 و قیل با کاف تازی کیل با کسر نام مشهوری تو پیش جیل آید **باب الم**
 کام معروف یعنی زفتن آهسته کا و چشم با و او موقوف نام کلا است
 که تازیش عرار خوانند و آنرا در شب بوی بود و در روزنه بدین جهت شب
 بوی آنرا نامند کذا فی الشرف نامه و در زفان کو با است کلا است زرد که
 عرب آنرا بهار نامه و گویند که نوعی از انکور کور است تازیش آنرا عین البقر

گویند کاو دم باو او موقوف و دال مهنوم یعنی بوقی و در زانی گوشت بوق
 کوچک که بر شال دم کاو بود کز زم با لقم نام بهلو ایرانی که بکفته او کتاب
 اسفندیار رابسته بود کز چشم یعنی بخیل و فقیر و مریش و محظوظه کرم
 بالقم غم و اندوه و رحمت و دل گرفتگی و تکان رستم و باقی معروف
 بمعنی کتاب غضب هم است حال است کردن کتاب نظم شاعران نام
 کز دهم بازاء فارسی نام بهلو ایرانی کز زم بازاء فارسی نام خست
 کز دهم نام بر کز دهم کلید نامت جماعه قلندرانی که کوس زنند و بنوازند
 کاو کلکونه دوه آدم محمد علیه السلام سرخ روی کننده ز روی آدم غم
 کنند اعظم عشق کز چشم حکیم سوره فاتحه کز چشم جنب از حر که در آن
 چشم کور انگار کور آدم فرزند آدم و ذوات پاک و و خاک کوم
 بالقم کیا بی است مثل کعبه بوی خوش دارد و کذا فی الشرف نام در ادا
 با کاف تازیست با سلفون کاو آهن یعنی مبارک کاو زمین
 یعنی صراحی زر که بصورت کاو باشد کاو همین آن کاو که بر سر و آن
 زمین است کاو سفالین یعنی آن صراحی که بصورت کاو باشد از گل کاو
 همین آن صراحی که بصورت کاو بود از نقره کاو کردن یعنی برج
 نور و نیز کاوی که کردن زانده آن کشند کاو کلین همان کاو سفالین
 کاو زین بیاء فارسی جزیره که از زیره کاو بد آمد هندش کای روان
 نامه کاو بیان علم کاوه آشکر که مرصع کواهر بود کذا غزایان باز کران
 که کسوت غزایان میکنند و پای جوبین بخودی نمند کران با کفشد تیک
 تر جان ثقیل کران جان همین سخت جان و نیز ما بوده را کوند ازین که
 طریقه بران از انست کران رکابان ای اکیه بیانه جمله در جمله و کذا
 که اختن و کذاخته شدن کراستین با کسر مثل کردن کز اسید فلان منظم و در
 شرح مخزن بمعنی خرامیدن نیز است کز به در آبان یعنی مکر و حیل که به کون

یعنی مکاره و چسبیده که از ختن بزم یکم و کمر دوم مختصر که ختن کردن خواند با کمر اول
 موقوف سفره کرد و کوشش کرد و روزگار کردگان با کمر میوه است
 که نیازشین جز نامند که خواند با الفچه جمع کردن جناحه سران جمع سر و این
 جمع است بر خلاف قیاس و الفم بهلوانان کرد و الفچه جمع فلک که سندی
 که نامند و معنی ترکیب آنکه اگر ناکس و فرومایه بود کرد و آن فلک
 کرده بان با کمر کفای کرده کرد و با کمر آفتاب که زمان بختین عرش
 آسمان که زن با الفچه تاجی که آن بهاک از دیبا با فند و جواهر در و درشت اند که تن
 بکمر تن مختصر که استن که سته چنان که نشان برادران معتر یوسف علیه السلام
 که زن معنی لاف مزین که نشان با الفم با بیوم فارسی نام و تیر است و تل
 نام بیایا تعویب آن جوجان است و نیز جمع که که گم است نمین ای
 غالب و قوی است که است من ای ستم که زن من که اندک اصطلاح
 که زن با بیوم فارسی در مل در لسان اشتر که زن وزن سوکنی معنی غله در مل
 در تاج می معنی مله خاکستر که است حقیقه که هر که بین با الفم با بیوم فارسی
 نام بهلوانی ایرانی که در جنگ دوازده رخ اندرمان تورانی را در میدان کشته
 و کیفیت آتی در لفته کیو گفته شد است که دلان یعنی عاشقان و سخته
 دلان که روان یعنی شتاب روان و عاشقان و سالکان و در قینه است
 سالکان جالاک و عاشقان ناصار کردگان با کمر با جبارم فارسی چتری که بد
 دارند و نه و کردید با کمر ایان آوردن و سر نهادن و بدل که پیش این همه
 حاصل معنی است اما از روی لغت میل کردنت او که داندین روی از طرف
 بطرفی که بیاد وزن معنی اعتماد و مکتبه را با دیکسی که بر کوشش و کنایه از
 که شتی است و نیز کوشش مایه که کردان کاف دوم فارسی بازی است
 در فارس که مان با الفم و کمر فدا و قیل با کاف نیز و مخمورس که مان
 معنی فدا نبسته است که اندک الشرفه و در زلفان کویا میگوید این زبان سیستان است

و بکسر معنی کرده کنند است که با نراکم و این ای در مراقبه سوم رختن با لغم
 معروف که بتاریخ قرار گویند و کز ختن نیز آمده است که زیدین با لغم
 کز ختن کریستن با بکسر کرده کردن و کزستن نیز لغت است که زدن با لغم بار
 موقوف ادا کردن و نقش بار یک کردن زاریدن مثله از نگارنده
 نقش نامه و معانی کزاف در لغت با کاف هم نیز فارسی است که انوار الالوت
 و در شرح نامه بنویسند که از او در لغت است اما معنی ترکیب در و غیاث
 با لغم چاره کردن و چاره شدن که از انوار شرح نامه و در قنده است بختین با دوم
 معنی چاره جستن و بختین چاره شدن که زیدین مثله کرده با لغم اختیار
 کردن و بالفتح ترسیدن و بدندان گرفتن و بریدن و در زخمان کویا معنی
 زدن نیز است که در هم طاس اکنون بازاء فارسی و باء موقوف برج عقرب
 کسرون و کسرتین فواز کردن کشتن با لغم معروف که بتاریخ فعل گویند و
 بالفتح انبوه و بسیار و بفتح یکم و کسر دوم مثله کاف تا زیدین لغت
 کلان با لغم جمع کل بر خلاف قیاس کل انکسین نوشی است معروف که از
 زخان کویا کلین با لغم درخت کل کلین با لغم رفته و خاکه آن که از انوار
 و در قنده یقم یکم و فتح دوم مقامی که آنجا رفته اند از انوار کلین بر بختین که کلا
 با بکسر معروف و اگر با لغم خوانند معنی آن کانون باشد یعنی انشتان کلین
 با لغم باجم فارس کسور در ختیت معروف که هندش جهوه نامه کلین با لغم
 باجم فارس نام زید و بیه که خدای را در جوار دین بود و معنی ترکیب چشیده
 کل و کل را بچین کل زبون بازاء شد و کسور نام شهر است در ایران زمین
 کلستان بکسر بیوم بمعنی کل را بستان و ستانده کل و کسور سوم بمعنی کلزار
 و نیز نام کتاب کلکون با لغم با بیوم فارس لعل و نام آب شیرین و خوش و این
 کلکون و شد نیز همتا و زاده آن مادیان و شتی بودند که در دست مکه بود
 و در آن دست سپی سکین بود چون حجت کشی شد آن مادیان برین آب

سنگین آمد و جعفر خردی بقدرت الله تعالی آن مادیان بارگشتی چنانچه
در خسرو شیرین است کنبه اکنون و کنبه جانستان یعنی آسمان کجاست
بالتم است در آمدن در چتری که از غنایان کوبای و قیل کجاست در آمدن بفرانجی
و کجاست در آمدن در آردن کجاست بالفتح باجم موقوف جایی کجاست و دانسته کجاست و
کجاست را بدان کجاست روان کجاست قارون و آسمان بستان کاران و شراب قیل
بدرگاه که همراه ملک بر سر برند کجاست شایگان یعنی کجاست به میان و شراب کجاست اکنون
دوستان فارس و اول مفتوح یعنی سبزه کجاست بالفتح کجاست شدن کجاست و
بالتم در که دست را او را که کند و درشت کرد اند کجاست بالتم و الفتح
بالتم در چتری از نهاد و درخت و کشت و بعضی کجاست تا ز کشته اند کجاست
بالفتح تمهید و با سگوه کوبان همان جوان کجاست ای راننده کجاست کوی را
بران و نیزه کجاست و جمع کجاست کوروش کجاست با و او فارس را موقوف نام
بادشاه چین و نیزه کجاست کوراید کجاست با و او فارسی و را و کجاست کجاست
ماهی پوس کجاست بالفتح کجاست کجاست که آب چشم او تر یک زهر است کجاست
دشتن با شین موقوف کجاست کردن و دیدن و بعضی کجاست فطنت کردن نیزه
کوشش کردن مشک کجاست با و او فارس و لدام موقوف کجاست کون صفت
در یک و نوع کجاست کون رنگ بر یک و جنس جنس و انواع کجاست آسمان
سیارات و اهل آسمان کجاست کاف و م نیزه فارس هر چه در و کجاست
نشاند باشند کجاست ان غاصر اربع کجاست کجاست و کجاست عبارت از
سخن گفتن نیست کوی کردان خبر دو کجاست کوی کجاست ای جوزه که کجاست
بالکسر مخفف کجاست و این زبان شیر از نیست کجاست استیلا و استوار در کار کجاست
کار کردن و قیل بالفتح کاف تا ز رخا کجاست بانی بادشاه مفت کجاست کجاست
باید فارس نام بهلوان ابرایه بدر که از کجاست بالکسر نام ولایت است کجاست
همان کجاست کجاست این جهان که از اجداد است با سبزه کجاست کجاست

که بتازیش شور خوانند و نیز مراحى که بصورت کاه و بخت کند انى الشرفنامه
 و نیز سه گروه زمین را گویند در مجموع خانه است یک گروه بیوم حصه کاه است
 و آن سه هزار گز است تا چهار هزار گز پس کاه و نه هزار گز باشد تا دوازده
 هزار گز که انى القینه که است شو بالقم با بیوم فارس درنده شکر شده
 سر و بالقم ای کمال عظمت یافته کاه بالقم معروف که بتازیش حلقوم گویند و در
 زلفان کویات بزبان شیر از بزرگ زبان کینه نیز و فلک کینه کاه
 یعنی آن کینه مدفون که از رهنمون بزرگى روز شاه در است آمده و آن
 صد آفتاب زربود از دفاين سنگ در و نیز نام نواى است و طغر کوه بالقم
 بهلوان و مرد و جنگ و مغاک و بالقم امر گفتن یعنی بگو و مختصر کوی کوشه است و
 نام او فارس کوشه مسند تو کینه یا یا فارس موی بافته کینه یا یا فارسى نام
 بهلوان ایراد پس کوه در زک بفرین پس او بود با ~~باب~~ کارزار کاه
 دوم فارس نام مقامى است در شیراز که روضه شیخ سعدى است و آنرا
 قلعه کارزان نیز نامند کاه ~~آب~~ صیاد و از شاه درخت که کاه ساز دین اف
 نشیند تا مرغان او را نه بیند و نشست کاه چوبین و قبل باز او فارس کاه
 الشرفنامه و آنرا آفتاب خانه صیاد و کاشته صیاد نیز گویند و نیز کاه جایی
 و صومعه بر سر کوه و در بعضی فرسنگ است باز او فارس معنی جاوید و بجای دیگر
 بزاد و عیادت کد انى زلفان کویا کاه علوه نسه کد انى زلفان کویا این لغت در هند
 مشهور است کاه پیش با چهارم و پنجم فارس روز کار کاه و آشکری که برای قتل
 ضحاک سر غوغا شد و فرودون را بر سر اختیار کرد کاه جایی و وقت و
 بوته زرب و نقره و تخت بادشاهان و کسى ازین کاهواره با ما موقوف
 معروف که در آن بجهان خود در افلاطانده و باز کسانند بتازیش میده گویند
 که بالقم و هم فارس شده و آنکه سخن فصیح گفتن ندانند کاه بالقم که کاه
 در نصف نشد کد شته غیر و خبر کد است و خبر ساقی و قصه پیشه گزانه نام

مبارز ایرانه و نیز کرانه و معین خوک ز آید کرانه سپاه یعنی علم مرتبه قبل
آنکه حضورش نیاید کرانه یعنی قیمتی و بیش بها که تبارش نفیس خواهد
بالم معروف و کیا ای است و نیز جلوه از مظهره نوع بید است که از ا
کر به بید گویند که به شانه بالم نام است اضافه کنایه از مکار که و خدای کرانی است
و الاوده کنایه از اسباب دنیا و است که این الما وید کرانه با دال معروف
که این الما وید کرانه بالم که کلید و نال و بالم آن دو کرده که در بهلوی مردم
و حیوانات دیگر باشد که به بالم ماری بزرگ که سرش بقایه کلان بود
که به مین معروف و نیز سخن لاف و اسیر که سر که کرانه سپاه
رنگ و جاده اطلس که این زغان کویا که کینه پوستین و معنی ترکیب از این
که جنبه دوشینه از این دوشش کرانه و کرانه معروف که تبارش جام گویند
کرانه ای بسیار که این خونین که این القینه و در اصطلاح الشعرا که کرانه
ای شتاب کرانه فراق کرانه بالم که ای است که این القینه کرده با و افاری
جمع از مردم که تبارش قوم گویند که و با و افار غلوه سنگ و گاه
و امثال آن که عرب جلالت و جلد حق خوانند که و ی زره بالم با و افاری
زره و زنی که نام قرابت از اسباب که در کشتن سعی کرده که
بکسرین معروف که تبارش عقد گویند اما نم دوم فارس کرده که و بکسرین
یعنی هیچ بر هیچ سخت مشکل که تبارش کمرین که می خورد که بالم بهان کرده
کرانه بالفتح و الکسر یا فارس و که بلند و آنی و که بلند که جوی و یا آب باران
از باره کنه و بیرون آید کرانه بالم که و فتح دوم معنی خواب نام
و تعبیر خواب کرانه بفتح کم و نم دوم سر زره و آن کیا ای است خوشنوی
که این زغان کویا که و بالفتح بر زبان گرفته و ترسیده و در حال معنی بخنده
نیز است و بالم بهترین چیز و اختیار کرده شده که بالم کرانه
رونده ای است مصطفی کل سپاه نام کلی است کل خبر پیوم فارسی

معشوقه او رنگ و نیز آنکه رنگ روی او چون گل باشد که مستی باغ
 چند شاخ با گل که بشکنند و همه ایجا کرده بکینا بی بندند و بدستش دارند و بندند
 را گل شاخ باغ معشوقه در فقه کلونه و کلونه کلونه باغ و کاف که نه فارسی
 سرخی و سپید که زنان بر خواره بالند تا رنگ روی خوب نماید کلونه
 باغ با او فارسی همان کاله و چون کسی فرید و دست و پیکار بود بکینا که کینه کلونه
 شد است که ای القیه کلینه باغ جامه محل کل مکره با کسر ادبی و زمین
 بنده بزرگ بمرتب که ای زغان کویا کلونه باغ حلقه دام و دامن و دختر تکان که
 هند کویا نامند باغ نموی و قیل با کاف تازی و قینه است کل باغ و اخصاف
 یک دوک ریمان بتا زین جلد حق خوانند و بالقع و القند بر رده است
 و جز آن و با کسر شکایت کل باغ همان کانی که بتا زین ظن کینه کلینه
 و کینه کلینه آسمانی کل مکره یعنی نام کچی که پرویش نهاده بود و نیز نام
 نوای است و طنی کل باقع نام مقامی است که موله خواجه نظامی است رفته است
 کل باغ در لغت کوفته مشع کفته شد است و بالقع آنچه بوی زشت کینه بتا
 نمن کینه کل باغ سبکی که خاک میوه و جز آن بدان برادرند که افی
 الشرفه و در ادوات بمعنی خانه زبور نیز است و در لسان الشعرا با کاف
 تازی روزی کناسه مذکور است بمعنی سبد فقط که اگر باز او معنی تازی
 جویشتی که مویشی را برانند و بالقع و باغ باز او فارسی مزاج کردن و طغنه
 و در مزاج کن و طغنه زنی و طبیعت کنند و طعام نیم بخته معنی اخیر از ادوات
 و در لسان الشعرا با کاف تازی و زاز فارسی معنی مزاج و طغنه زنی و طعام نیم
 بخته است که باغ و القه و انز کویا کل کاف معنی نیز فارسی مزاج
 کذا فی الادوات و در ملفوظ بجای جویز زوج مرقوم است و در اصطلاح الشعرا
 مذکور است کویا الکله جویز که واقاب کوش کا و با او فارسی و راء موقوف
 و شین کسور معنی کفن و زد کویا با او و زاز فارسی نیز نم کذا فی القوام

در ادوات و شرفنامه است بار غنیه نرم و در زفانی گویند کور است و دوتا
 کور است باو او و کاف دوم نیز فارسی کیهی که علف کور خورند
 بنا بر این و جو گویند کور است فلک کذا فی اصطلاح الشعر الکوزی فی فتح
 ملجمی است کذا فی القیامه و در ادوات است لوزینه کور که باو او فارسی کاو و
 شتر بچه و امثال آن کذا فی القیامه کوشش پنجمه باو دوم و چهارم و پنجم و ششم
 فارسی غنیش کور و کوشمال داده کذا فی الشرفنامه کوشش ششم است ای ماه نو
 کذا فی لسانی الشعر الکوزی باو او فارسی موقوف کوشش خارک کذا فی الشرفنامه
 و در ادوات مذکور است خرنده است بسیار بی که هندش کند کور گویند
 و در فرنگ تو است کوشش توک کوله غلوه بزرگ شلکین که برای منجیق
 سازند کذا فی زفانی گویند که آنچه از گاه هندند بسبب بارانی هندستی نامه
 و فرشته که پناه سازند کور رنگ که بمعنی آن تیر آمده است و نوع و طریقی
 کوشش ای شاهزاده داشت کور کله باو او و کاف دوم نیز فارسی کور
 و آفتاب کوی شده و بین در آفتاب شده و کوشش ای پناه جهان تیر
 ای طالب جهان کینی کور ای کور کیتی و آن آدمیان اند کور باو او فارسی
 موی کله مردم کاف تازی نیز آمده است کور باو او فارسی زبان و قابل کور
 نام پادشاه خاوران زمین که یک از چهار زن کین و شاه بن سیاحش بود و پادشاه
 فارسی کفش و جامی و بد بمعنی کاف تازی نیز آمده است
 کانی کلی است که هندش کپوره نامه کذا فی الطب حقایق الکشی اما در عرب
 کا و بادال کور کله کا و ساعی آن کا و که سامر از زرد است کرده بود و او از اقربا
 موسی عم و درون آن خاک سبب معتبر جبریل که برای غرق فرعون آمده بود
 انداخت کا و زنده شد و بانگ میکرد و میکوبید جبریل هر جا که سم بر آید می افتاد
 بنزد می رستی او نگاه داشته بود کرامی با کله عزت و مجوه بزرگ این مردوسی
 در زفانی گویند کوشی با کله پنجم و ششم فارسی کرامی با کله کرامین

بمعنی میل کردن و فاعل آن و بالفتح و التثنية و در شرف نام به معنی پاکاف
 تازی است که پزی بفتح کیم و کسر دوم و چهارم زیر یک و و لیری و بخودی که از انفرقام
 والدوات و نیزه مکاریک و حیلک که این معنی است بختانی که در روز زنی است
 ای از غایت بخیل که به راد در مندی نه کند که و شش موی با کسر آنچه هندش بهوزی گویند
 که دانی با کسر با دال موقوف تک سرخ و آنچه کو دوکان پای زدن بدانی آموزند
 و نیزه جزئی حوین که و منتظر آهین در که بکجهانی زنیانی بجهده بگردند هندش توانمند
 که کشتی نغی صلیح بانفاق و فریب و مکرو حیلک که کوی بهسیوم و چهارم فارسی
 نام مبارزی که بعد از فرسیاب آمده و فرسیاب او را بیاری بیداری برای جنگ
 طوس درستم فرستاده که کوی با و او فارسی همان که و می که کور که کشتی نغی حل
 کنند مشکلات و کشتینه کارای بسته که ای شکلی که ای امر کشتین بمعنی
 که به کن و مختصر گیری و گیرنده که ای بالفتح کننده و امر کزیدن در ادوات باز افکاشی
 مرقوم که از ای که از نه که زنی بفتح کیم و سیوم تر و خشک در زنیان که با کسر فکاش
 و در لسان اشعار است که زنی دردی بجهده و فصل دی کل تر و خشک در زنیان است
 و قبل پاکاف تازی کشتی بالفتح کیاهی و پاکاف تازی نیزه تازی است کسی نام
 بایا فارسی روان کردن و فرستادن کسی را جای و کیل بالدم نیز آمده است که از انفر
 الشرف نام کشتی بالفتح شده و مخفف خوشی و زنیان با ناز و عشق کشتی
 بالفتح حسدنی جانور چهار پای بر ماده و کشتی درختان است که شاخ یک درخت درخت
 درخت دیگر وصل کنند تا با یکدیگر و میگویند سایه حضرت رسالت از کشتی درختان منع
 میکردند باران در آن سال کشتی ندادند و درختان ایشان بار نرگشتند و از آن کافر
 بار گرفتند یک سو به آمده بود او می گفت درختان خوا بعضی از می شود و بعضی ماده
 وقتی که خوشه می کردند خوشه زرا در خوشه های ماده می نهند او می گفت که درختان
 خوا به بین حلقی کشتی میدهند و در خوشه زرا ماده فرق است در خوشه ماده
 نمونه بار می شود و در زرا انقضای یاران پیش حضرت رسالت کله کردند فرمان آمده

انتم اعلم بامور دنیاکم یعنی شما دانایان تریب در کارهای دنیا خود اینها سوال میکنند
در قرآنست انا لا یسطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی او بغیر وحی نقلی
نیکتاری پس گفته او چگونه خلاف شود جواب گویند که در امور دنیایی و دینی
نمیگفتی و دیگر این آیه در باب قرآنست یعنی قرآن بغیر وحی نیست کل در روی
کجاست که هم رنگ نرود و هم سرخ دارد و کلمش قدسی عالم جبروت و ملکوت
کلمش عیسی یعنی وحدت کل کند نشین کنی یعنی کل نشانی که از اصطلاح
الشعر اکل کتی آن کلی است که در هر کهای وی سه جا خا برداشته اند و نوع منشود
یک نوع نرود و دوم سفید نرود را هند کیش نامند و سفید را کیور و منجوا کیناری
یعنی لعل و کل نیاری و نیز کلنار و شتر کلیم شوی بالکبر یا و او فارسی سیوم موی
یعنی شونیده کلیم و کلیم را بشوی و نیز است که پس را بغایت پاکیزه کند و بعضی
مشایخ از آن محاسن را بشویند و گویند که آن پنج زعفران است که از آن
کین کوی بالکبر یا کاف فارس زمین کم کرده پی به نشان کنند و لا کنند
نیلوزی آسمان کنند ماه و دوام ماهی ای آسمان اول همچو دوام ماهی ششک
ورخته دارد کین خاک آوم علیه السلام و فرزندان او کین وید خسروی نام کنی که
بر ویزش نهاده بود کینه مغزی یا وده کوئی و سرزنش کوئی بالبحر بلوا
و نیز کوشش مصطکی یعنی داروشت خوشبوی که از آن شرفنامه کوکابی
با چهارم فارس سخندان و بلغتی هر چهار حرف نخستین فارس است و قیل
هر سه فارس بفضل زاده و قیل کاف اول تازیست گوشت ربای
با و او فارس ربانیده گوشت و نیز غلیو از در شرفنامه است که غلیو از شش ماه
زوشش ماه و ده و هیچ نیست که سالی زو سالی ماده می باشد کوشش سزاری
ای در کوشش گزار می کند ای او کند کوشش ماهی صدف و نیز سبانه
که از صدف سازند و در قینه مذکور است کوشش ماهی در صراح ترجمه ذب
نشته است و در صراح ذب جزئیست همچو دندان پیل و از پشت با خنده در هر

که از آن دست برنج سازند و در تاج نیز است. ان الذی در بنج استخوان
 کشف دریا که هر آنی بیج بر آید که هر و گریزند آن که هر زای می
 نیکو کار و نه میند و عادل و فصیح که هر ی اصل کوی امر گفتن و غیر علول
 که بچو کاش زنده و نیز جوز کرده و بدین مرکب با کربان آید یکبار شرا می بیج
 کبابچه فروم که در سیخ میگزینند و در تنور گرم می آورند چنانچه کفخ نیستی با
 دوم فارسی روزگار و قتل این جهانی در شرفناست که بمیخ زمین نیز آید
 و از بند یک شیخ واحدی با تاء مثله مخفف است فاما در فرشتگان مشهور
 بتاء قوت است کیروی بالکسر با و او فارسی نام پهلوان که از زفان کوبل
 بالکسر نام طایفه از ترکستانست که از زفان کوما و در اوست طایفه اند از
 کلیم یوشان را گویند کتاب **اللام** از لغات خلیل احمدی بصری
 مندرج است **اللام** الشجرة الناصر المذنبه و بحجاب ابجد سی عدد باشد
 با الف فصل **اللام** لا کنایه از لا اله الا الله که عبارت از نفی غیرت چنانچه از
 الا الله مراد است لا و ا نام جنب از رنده خور و نیز کج شکال که از الفقه
 غلام و در خشنده و این جزو صفت است مستعمل نشد در زفان گوشت
 لا لا دان است مانند کج اول این لفظ عربی است اما فارسیان بمعنی غلام
 استعمال کرده اند لقا بالکسر و در و بمعنی موت نیز آید مجاز الواب بالکسر علم بر
 لیل با بفتح ش نیک تاریک و نیز معشوقه مجنون **فصل** لا تا و تو
 لا لا تو بر تو لب جوا بالفتح با هم فارسی مفتوح بیج خور دین و علف را نیز
 گویند لب خضر اگر آن آسمان که از الف الاصطلاح و در شرح مجز و بمعنی آب
 بنز است و بعضی خضر از ظلمات اطلاق کنند بنابرین که چون بنره سخت
 بنز شود و یک بسیار نماید با الف کفش و مر موزه بمعنی اخیر از زفان گوشت
 لعل قبا جگر لقا بالفتح پختنی سیاه و لک سرخ و لک لوشا بالضم نام
 حکیم است لوقا نام مصنف قسطا خوانند با الباء **فصل** و العود لب بالضم

والتشديد خروم و میانه خبری باب بالفم به خبری و خبری به امین
 و نام کتاب لبلاب یونج که اندر التاج و در ستر فانیست لبلاب
 کیا هرست که یونج نه ارد بر هر درخت که یچد آرد خشک کرده اند از عشق یچ
 شیر نامه و یمن معزم که غنچه خوانده اند لبلاب خرومند و مقیم لب یمنیم و
 کسر دوم بازی و بسکون مصدر لب لبلاب بالفم و التشدید باز کرد و بالفم مع
 التحقیق آب و مان لب الشمس مانده تاریکی که از هوا فرو داد و لقال
 لب الشمس المنسوب و لب النمل العسل و لب الحیة سمها لب
 بفتحین بر نامه که اندر التاج در اصطلاح خویش میان علم و لب فوق است که
 لب معنی منظر باشد و در علم نباشد لب بفتحین زمانه انشین و لب
 فیض لب یونانیان آفتاب را گویند و اصطلاح لب مرکب از لب
 چه اسطر تر از و را نامند و لب آفتاب را گویند و معنی ترکیب تر از وی
 آفتاب بود لا یبقا مقلوب اقبال زیرا چه لا یبقا را چون قلوب که اقبال
 شود لب آفتاب شعاعی که متصل به بود لب لب یمن لب لب بر لب
 و لا لعل لب خورشید باد و معد و لب معشوق را گویند لعل لب لب
 بشع المیم می سرخ و ام و خونی که اندر القصبه اما مشهور با یم مفهوم است لکد کوب
 ای لکد مال بالقاء القاهر لمراب بالفم نام پادشاه ایرانی زمین که خنجر و
 شاه او را تاج و تخت داده بود آخر الامر مملکت بهشت است به پسر بزرگ
 سیرده خود در بلخ بایش پستی مسعود شد بالقاء فضل و العزلات
 نام بت فقیه است معروف که اندر التاج و در شرفنامه مذکور است که است
 کتان وزدن و باره و کوز و معنی عمود نیز آید و در است است کوز باره قطع
 و کتان وزدن در فاعل الشعرا قطع کتان و باره باره و تخت اول است شد
 و باره فارسیان مخفف استعمال کرده اند لفت بکسر شلغم است یعنی
 باره باره لب بالفم سبزه و موزه کفش و پای افزار و حرم و برج ای بعضی

و پاره پاره کردن و لست زدن و سلاح آهنگین سر کران که از آن کز کوسینه
 لعاب عنکبوت ای نقشش کاری نقاشش لوت با و او فارطه صافی و
 و لطیف که از ان شرفنامه و در زفان کوباست با و از طعام لغت بوزن و
 معنی لغته و آن صورت است که از جامه میزند نه نشی که نه مانند لست و آن
 سیرت خود که بتازیش مغرور غاده کونید که از ان الداد و در لسان الشیخ
 بمعنی اخیر است و در حالتیه ملقط تحت غاده بخط مصنف است و آن صفا
 از او این اقول این معنی غاره با هر دورا و مملکه که معنی آنی جنب از سلاح است
 پوشیده و آن ملام خود است **بالحیم فصل فی العزج** و یک لبت
 در نمکی لوت بالفتح لوت که از ان التاج و در فارطه لبت لوت آلوده کردن
 و تیره کردن آب بمعنی الدیش و آلوده که مستعمل است لبت بالفتح حرات
 لبت بالفتح شیر و عنکبوت کس کیر **بالحیم فصل فی العزج** لبت بالفتح
 شیر کاری لبت مر و متر و و آنکه زبانش بکیر و در سخن که از ان التاج و در صفا
 لبت نام و افق شطیج است اما مشهور اول است لبت همان لبت **بالحیم فصل فی العزج**
 لبت بالفتح لبت بفتحین زاک سیه که در نمکی زان بکار برند که از ان الشرفنامه و در زفان
 کوباست لبت بالفتح لبت و لبت را فرود بکند کونید لبت بفتحین و لبت بفتحین
 با حیم فارسی نیز آمده است که از ان زفان کوباست و در ادب با حیم فارسی فقط است
 در لسان الشعافرق کرده است با حیم عربی و وزن طریقه فرمشته و با حیم فارسی
 وزن لب ستر تم لفظها و بمعنی کله نیز آمده لبت بالفتح بیرون چون بفتح
 روی و رنج و مر و دست بکار بمعنی اخیر از زفان کوباست و بالفتح بیرون
 کشیدن و چیزی از جای کشیدن لبت نام و لبت است از ارباب زین لبت
 بفتحین س زکار و قبل با حیم که از ان الشرفنامه و در نمکی بمعنی سنگ است
 و این صحیح است و در شرفنامه شاید زرا معجم متر و که است بمعنی ساز کار
 لبت نیل که از ان القصیه **بالحیم الفصل فی العزج** لبت بالفتح برهنه مادر زاد و در زفان کوباست

به سخن است لاج و زن کوج اول لولاج حلواست که نه نش لایر کونید
 با الحاق فصل اول لایج روشن لقاچ بالقم سایه بزرگ که انداخته لقاچ
 با کسر دست انویه لوح بالفتح شخته و کسحوالی بهن و شخته شانه و شکتی
 با الحاق فصل اول لایج جای است که کونید و لولاج یعنی جای دیوخت
 و سیاه و کونید کفله یعنی زمین سنگستان که ای زفانی کوما و دراد
 و شرفنامه یعنی زمین سنگستان و بیابانی و مقام دیوانی لایج بالقم کیمای
 در آب رود و از ادخ نیز کونید و تبار حصیر و بهند ستر خوانند **فصل اول**
 در کسب موضع بیایه بدرک عیسی الدجال فیتقله که ای لقاچ
 لید با کسر نه کیر لبید نام شاعری موقوف لای یعنی کور که مرده را در آن
 دفن کنند و این زمان در عرف لید مغل را کونید لید با کسر نه لید به
 منه طحود جماعه و قیل لید لید الاسد لید و هو الشعر المرب بین کتفه
 و الاسد ذواللبه و فی المثل و هو منع من لبه الاسد و اطلع البکر لید
 مثل قریب و قرب لبه و بالقم بارانی نمرد را کونید **فصل اول**
 دیانتک و نرم و بنا و دیوار لا جورد و لا ژورد بازاء فاسر آن زنی است
 از تنک مخصوص میکند و آن تنک را بهند ریخته نامند و میگویند علیهم
 میشود لعل سید نایب است همچو یاقوت سپید لو کندی با و او فار و را
 موقوف پشته که آنرا از سید لب آب کندی به باشد و زمینی که برد
 آن کوشه به باشد و سید لب کندی از شرفنامه لوند بالفتح آنکه خوابا تیارا
 مهال طفیلی باشد کندی اللاد است و در فخری یعنی پیشکار و خرنیک است
 و در عرف لوند سر تنک و به پاک را کونید که او را نه ترس خداوند شرم
 خلق باشد و حق مردمان در حق خفیه و داند لوید بالفتح بایا و فار و یک
 مسین بزرگ کندی اللاد است و در لسان الشعر اکبر لام نیز است که بفتحین
 با کاف فار است یعنی بیای زدن **فصل اول** لید با کسر نه

لذیذ با بقیع مزه ناک لرا از بحدف زاء بفرورت شعر معن خوشه بخت
 با از فصل اول و العوا فی زمان درختی و نیز نام داروی است
 بهندش اندر جو کونید که از الطیب و الطاهر است
 لاشه ز بر خرمینه لاله زار جانی که لاله بسیار باشد لکن بر ولت انبار
 کامل و بسیار خوار لرا با بقیع نوعی از اصلهای مردم و کام و توان و بره گویند
 و نام شهرت که آنرا لور نیز گویند و نیز آنکه از سیلاب در زمین گویند
 لرا با بقیع پر نیز کار و زیرک و پوششند لعل آید و شکوای آب
 لرا بقیع یک و سیوم آنکه بر سرش موی نباشد زیرا که معنی لغ آنجا که موی باشد
 که از این القیة لرا در قریه لشکر ماکاف فارس بدین کشتی بداند و در آن
 و بنا برین خانقاه را نیز لشکر گویند که از زفان گویا لور و بادوم فارس
 که واد است نام شهر و نوعی از اصلهای مردم و جغزات چکیده لور و بادوم
 فارس و به برنج بزرگ و دبه روغن طهار با بقیع نام شهری که از این القیة لرا
 با بقیع شهرت در حد و دهنه وستان که از اطهار گویند لرا با بقیع
 فارس طحاجی که از جغزات پزند به رنگ که خوانند فیصل لرا واد است
 جمع است چون خوانند کله ترکیه را جمع کنند در آفرینش لرا از این چنان است
 اسب اکثر سپان با از فصل اول و العوا فی زمان درختی و نیز نام داروی است
 که بدان قاصدا و نافعاً کند از جیب و ریه که گویند از این القیة و در وقت
 بضمین مشکل و در زفان گویند لرا فرق خردن باشد لور و بادوم
 فی القاصد لرا چشمه لرا بقیع مدام بشراب ناب لرا واد است
 که از این القیة لرا در حد و دهنه وستان که از اطهار گویند لرا با بقیع
 زیرا که از جیب خردن می شود و داخل و در شرب داخل میشود و خارج
 پس لرا از جیب کفین محض توجه نباشد جواب بهما که است که از جیب
 نه باعتبار خروج و دخول کرده است بلکه باعتبار مجز و امتداد چشمه خوانده است

با الفین — لایح بازی که از فی القینه لایح بالفتح به موی و از الف نیز
 گویند لایح با و او فارسی اشامیدن و دوشیدن و دوشنده و اشامنده
 فی الکمال لایح بالکسر چون در آخر کلمه ترکیه افزایند آن چیز است شود
 چون آب است آتبع با آب بالفتح و فصل فی العریض لایح بالکسر و
 و بمعنی برکتوان و نهاده و غلاف آن نیز آید لطف بالضم رفت و رفتی و رفتی
 الصراح بالضم ز می و نازیک در کار و در کار و لطف از خدای توفیق و عصمت
 لطف اللطف بکذا ای بره به و اللکم اللطف لطیف لافق و مهربان
 و اللطیف من الکلام ما غرض معناه و خفی لطیف باریک بین و باریک
 نیکو کار و نام باریک که از فی التاج لایح دوست و مجیده لایح بالکسر خاد
 فی القاموس لایح لافق آسمان لاف موقوف که از فی التاج
 یعنی لاف زدن بر دیگری بخود ستائی تا از صلف و نیز بمعنی دعوی آید
 لایح بیا در فارسی لایح است لایح شکوف ای لایح شکفته
 لایح نهاده و غلاف لایح بالفتح و فصل فی العریض لایح بالکسر و
 در اشعار صلوٰۃ او را حدیث واقع شود و بعد او برای توفیق رود و آید تا نماز
 را بغیر قرات ادا کند و بمعنی ترکیب پیوسته بقی زیر یک و هو شیاری
 خوب و گشتی لایح بالفتح زبان و باریک لکک جانوریت مثل کلک
 مار خوار که نهشش کردن مانند با لک لک بالفتح و فصل فی العریض لایح بالکسر
 بوجه تعظیم معنی است که استاده ام ترا و استاده لایح بالضم رنگ لک
 موقوف یعنی جرم سرخ مخصوص که همچو قطیفه چشم نماید فی القاموس
 لاک همان لک که بدان هر چیزی و کاسه جوین رنگ کنند که از فی زان
 گویند و در ادوات که لاک نوعی از الوان سرخ که بدان چشم و ارشم و باریک
 کنند و از لاک و لک نیز گویند و در شرفنامه بمعنی طفاست لاک شایع و خروس
 که از فی القینه لایح پاره پاره لایح بالضم غلظه و آن بیمار است که از او غلبه نیز

لطف به معنی برکتوان دادن معشوق است مرعاشق را بطریق نوکات موافقت و دلجوئی است
 نیکو کار و در اصطلاح عارفان

گویند و لایح

گویند و آنکه کسی زب خود زود در چیزی افتد و در آمدی است لک بن لک
 و لک باشد که آن پس مانده باشد در بن دسته کار و مانده آن بن باشد
 تا این را سخت گیرد این هر دو معنی اخیر از زبان کویت و بلخ مریدان
 و احمق و در فرنگ قواس است و خام در دی را گویند لک و یک با او فار
 یعنی به نمری و بضاعت مزاجات چنانکه گویند لک و یک آورده است و در آن
 الشرا لک آورده است لک بکسرتین جغزایه و شیر در و اندازند و بخورند
 لک نام مقامی است که در عهد بهرام کور بود لک با او فار و راء
 مفتوح کمان نه اف و قیل با او فار و در زبان کویت لک لک لک
 لک با او فار نوعی از اشتران طحاک نام برادر سیران که بهلوان توران
 بود در جنگ دوازده رخ که شش پیم تقاب کرد و شش یک در شرح
 مختص است لک همان است که بدان غله و خرما و جز آن به پیچیده لفظ و غیر
 محقق لکن آمده است با لکاف لکاف لکاف با دو نم نیز فارسی
 جاوید برنده معروف لک بالفتح بند و رنج قلت کذای زفان کویت
 لک با لک شتالک و با لک معروف که تبارش اعرج خوانند
 لوح دوزنک زمانه را گویند با السلام فصل فی العو لال جمع لولولایز
 همیشه لسان اجل زبان بره و آن کیا هست که اطلاق شکم باز دارد
 لیل ش لیل جمع آن و فارسیان جمع لولام لیل آورده اند و این خلط
 قیاس است زیرا که جمع آن لالی آمده و در لالی اگر لالی گویند بحدف یا دست
 باشد چنانچه در متعالی متعال و در تعالی تعالی آمده و فصل لال لک
 که است قیمتی در شان بدین حد و عقیده مکر سیران لب و از اکاومی آورد
 از ظلمات در دهن میکرو و بصر اند بر و شتای آن علف میخورد و مردم کسین
 کنند و کل تر بر سرش زنند کا و بانک و زار در کنان باز برید یا شود مردم آنرا
 بردارند و بپختن سرخ و لب معشوق نیز آید که از الشرفا قول از کلام خواصه نقلی

و اما در کتب کهنه و کهنه
و کتب کهنه و کهنه

معلوم میشود که جای که لعل و کوهر در سنگ است چنانچه در لغت حضرت
رسالت میفرمایند بیت لب و دندانش زان در سنگ زو جنگ که دارد
لعل و کوهر جای در سنگ لعل بکسریم پنج دوم امر و بنا زین خود کوهر
بالحکم فضل فی العرش لا اله الا الله میفرماید و بقول نمیکند لام ندره و نیز گاهی
حروف تهجی و این را تشبیه میگویند که در بدو جهت یا نسبت کن و دوم برین
که موی همچو زره می پوشد اندام را چون بر آید بر تن خود در شرف است و نیز
سبب سوخته که مقداری مالیده در بنا کوشن بچکان مالند دفع چشم زخا را
و از انیل نیز گویند لجام لجام کفک شیر که از انیل و بعضی همان لجام را
گویند و هم در تاج در لغت هر بنیشت است بامک لجام با کسر جیام با کسر
جمع لیم لیم بالفتح بدقیق سیر لجام با کاف فارسی نام کوهر است بامک لجام
توشانه در دو دام ای درنده و نا درنده بنده تو و ملوک است بالفتح
لبن بفتحین شیر و با کسر شست بلمون شتر پنجه دو ساله در سوم در آمده و بالفتح
مغنی سخت و راه که بر گویند یعنی سر و دو در قبیله تلی در زبان و آواز و لجام
نام شکر یا زده هم علم رمل که از الحیان الفصاحک الشانی گویند لسان با کسر زان
لعین بالفتح آنچه بیای کنند در میان گشت تا مرغانی بترسند و رانده شده
بمع ملعون لقمان نام حکیمی و قیل نمبر و دلمون بالفتح زبک و نه بدقیق سیر
لاون نوعی از معونات محط مانند دوشاب یا و خوشبوی و گویند که آن
عنبر اصل است که جنبه از عنبر است و گویند لاون مشک است که از زفان گویا
لاغون حرکوش بلغمه رومی که از القیبه لان کوی باشد در زمین و در هر جا
لاکن کوهی است نزدیک روس لاشدن گفتن و در زفان کوه است هر چه
ملای یعنی پیاده کوه و از استعمال شیخ سعدی معلوم میشود که خفدن سگ را گویند
لباس را بهمان معنی بیا به بالفتح کند روانی درختی است و نیز نموده
و تخم برو نباشد و ج لب بر خلد قیاس لب آتش نشان ای دهن طاعتی

و منظور آن آه زن است انبانی فارسیانی در محل قدح استحال کنند و از
میان این منقولست که بسیار خوار را گویند کشیدن بالقع لغزیدن
کند از زلفان گویا لشکر کشاکشانی یعنی دلاوریان لشکر بفتح ییم و کسر و هم لغزش
و به خشونت عادت کردن یعنی روشنائی صبح و برقی و آفتاب عادت
لعل بیان می شرح لعبت آن جمع لعبت که دخترکان بصورت آدمی از جام
سازند لعل از دستک دادن کنایه از بخت و شقت دیدن لغزیدن و زدن
اشکانی که از این اشرف نامه و در زلفان گویا یعنی دو شیدن و آشامیدن
بلعنه ما و را الهه لغزیدن و فرشته لبانی بخشم لکن بغضین طبعی شمع
در آن نمیند و نورش بلند باشد و آنی از رسم و زور و غیر آن سازند و از ا
طشت شمع نیز نامند لعل نام شهرت نزد یک غزنین لکن با کاف
فارسی فاقه که از این القینه اما این لغت هنریت رسیدن با و او فارسی
مهمه و پ دادن و فروتنی کردن که از این زلفان گویا لغزیدن با و او فار
ریختن و آشامیدن و دو شیدن و رسیدن با و او فارسی بر آن و دست رفتن
بچه خورد و غیر آن و بر سرین رفتن که از این القینه لغزیدن آنچه بدانی دانسته
بر آید لغزیدن بالقم جمع لغفت آن لعبتانی دخترکان بود و بازی بچکان یعنی
بازی و دخترانی خورد و در قینه بجا و حطی است طبعی بالقع در بخت خوردن لیسیده
شدن بکسرتن تبارش هور بفتح ما و کونه که از این القیه المصلو لسان بکسر
تابش و فروغ که از این یکدیگر همی در قشد لیزیدن آن بختن لیف و آن و دست
و صدف شکر ف که از این القینه با و او فصل و آنو لغزیدن نافه بام
لؤلؤ مر و ارید و نام غلام لؤلؤ بازی و مشغولی لؤلؤ طنبور و آن فارسی
لؤلؤ با کاف فارسی کاغذ سپید و برقی و روشنی صبح غی القینه
لؤلؤ بکسر آن دو نوع است شیرین و ترش با و او فصل و آنو لؤلؤ لؤلؤ میان
دو سینه لؤلؤ بالقم و آتش دید میان دریا لؤلؤ بکسر شیش و بالقع استخوانی که

مثبت ریش است لحظه یک ریتن بدینا که چشم و کنایه از اندک قوت آید
 باقی باقی معجون خوشبوی که از این التاج و در زفان گو یا مندرج است کوی برین
 با چند خوشبوی آمیخته چنانچه عود و قاریا و مشک که از کوی و غیره است و کافور و زنج
 لعل با لیمو چیزی که بوی با نری کنند که از التاج و در فارس معنی لغت غالب
 آمده است باقی را ندن لفظ با لیمو چیزی که افاده باشد لفظ با لیمو طعم
 که در دندان کنند لقمه بیماری که روی کز می کنند و برای وضع آن آینه از حکمت
 بسیارند بدین آن دفع میشود و گفته با لیمو کفست که زبان را نرم تر است و در دندان
 بنظر سبک و درخشدن برق لب و باقی معجونش دل و خوش است باقی
 در محل تمیز است و کشته لیمو لیمو جالبه هم آمدن گوشت
 و در استخوان زنج و گوشت که از این التاج و در زفان گو یا و غیره است که در کتاب
 معنی نوک زبان است و در عرف لفظ طرز نو و حق خراب نیان را گویند
 و نهاری است زخمی و تنه و خست خراب و صمد لاله اظهار اخلاص
 با نیاز تمام و بازی کردن و خیر است که از سترها دم بچند که از التاج و در زفان
 گو یا باقی چنانچه خوشی لاله یعنی لاله و ضعیف و لاله خرابی گویند که ترجمه
 چهار خنثی است که بر لاله یا بر کسی سوار لاله یا خراب معنی کسور
 التاج لاله بادل کسور گیاهی است که بندوی را منتظر گویند که از زفان گو یا
 لاله باغبان معنی کسور درختی است که آب از بالای او بتدریج فرو آید
 و جمع شود که از زفان گو یا لاله هر کل خود روی را مانند فاما چون لاله تنها
 واقع شود لعل مراد بود که مایه آن مقداری سیاه است و از لاله نفعی
 نیز گویند و چون مرکب آید آن هنگام همان مراد بود و جز آن لاله مفتوح است
 لاله گویند و لاله صحرایی و لاله شقایقی و لاله دوروی و لاله خود روی و لاله
 و لاله دل سوخته و لاله خطا مراد است از لاله چیزی که از بالای سترها دم
 و زهره را نیز مانند لاله کاهل و بکار و آنچه در و شمشیر و از زهره خانه میریزد

آب کدشتگاه کدز آب آب که تازی معبر خورشید است بالفتح بای
 فارسی رسانی که در دهن آب و خزان باندازند و هر دو طفت کشیده چون
 عنان سازند که این القینه و در زغان گویا بسین مملکت است ماره ماره
 دریده و رانده و کشیده است بالفتح ماره جامه تازی طرزه گویند بالفتح
 شعله آتش و سرشک آن لغتنامه دیده ای مردمان دیده لعل سفته
 می سرخ لعل سفته سر و دهن بخند از کلام خواجه نظامی معلوم است که است
 کسی سفته لعلی به پیمان خورده کسی گوش بر لعل ناسفته کرد لغتنامه بالضم ارش
 لغتنامه سر بریان و کله بره و پر کله که این الاوالت لغتنامه یعنی حلوائی است
 لطیف لغتنامه نام پدر ارسطاطالیس لفظ بالفتح امعا و کوشند که برج
 انداخته پزند مغلی آنرا کیسه گویند و در لسان الشعرا بجای میم نون است
 لغتنامه با دو م فارسی یعنی زدن سیاهی و بای است لغتنامه معروف به
 نام غله است مشهور است بالفتح غله کوفته لوح نام غله علم لایه با و
 فارسی و را مملکت سیلاب کننده و زمین کوشیده لغتنامه بالفتح حلوائی با و فی
 لغتنامه با و او فارسی هر چه حرب و شیرین با مشدیده سخن و چه لغتنامه
 الشرف نام و در فخری بسین مملکت است و در لسان الشعرا با و او تازی لغتنامه
 قویب و فروتنی کردن نیز آید لغتنامه با و او فارسی زمین کوشیده
 و سیلاب کننده لوله با و او فارسی یک پست خیمه کرده و نیز ناله مشرب
 و غیر آن لیوه بالکسر شکین و شکل و فرمیده و قبل چایو سر را گویند که این
 القینه بالفتح و فصل و لغتنامه لا ابالی پاک ندارم من و در لغتنامه
 گویند که پاک باشد لاوی بالفتح مقصوره نام پسر یعقوب و نیز جاور
 خور و لای کل لغزان یعنی خلیش که این القینه و در شرف نام است لای نوعی از
 جامهای چینی که افروشمین است و نیز آب باران که در کوچه روان شود
 و یعنی خوار نیز آید یعنی بالضم با ف مقصوره نام معشوقه قیس و با با دوم

بمعنی شبی است **فصل سیم** لامانی زره پوشی لایبی بکسر سوم و چهارم
 نوعی از جامهای کوتاه که درویشان پوشند کذا فی الشرفنامه و در کتاب الشوا
 بایا و تازی بعد نون است و در زفان گویا لایبی برون آسی بمعنی ار که بمعنی
 جامه سوزید که درویشان پوشند لباس زنگاری ای سبزه حتی بالفتح قدیرا
 و بعضی از کل و نیز گری لایبی بفتح هر دو لام و هر دو خا بمعنی
 ساعت شب و معنی لایبی غلوه خوشبوی است که بدست گیرند کذا
 الموید لعل سازی با باء فارسی نوعی از لعل است که رنگ او سبزی
 و سرخی آمیخته باشد لعل یکانی جنبه از لعل بغایت سبز است لعل قیای
 کنایه از چوک است لوح خاموشی بمعنی شسته خاموشی لوری بالفم خوزه و سبی
 که بتاریش جوام نامند و باو فارسی طایفه اند که کمانچه زنند و حجت نیز
 کنند لوی باو فارسی سرود کوی و درویشان و کدای کوچه کرد و بمعنی ظریف
 و نازک آید طایفه جانگزی بمعنی آن سنگ که موجها دریا و اعظم آب آن
 دریا همچو سیلاب است و آفتاب همدان غروب میکند هر که آنرا بدیند از شاد
 چند آن بخندد که بمیرد کذا فی الشرفنامه لویی کردن باز کردن زفان کذا
 اقول شاید تصحیف کران مار باشد **فصل چهارم** الیم الیم الیم الیم
 بمعنی شراب صاف و یم ساکن و متحرک بمعنی من و مرا آید و بحاکم الجید
 چهل باشد **فصل پنجم** ما آب ما آب ما آب ما آب ما آب ما آب
 فردی وزید باجر اسر کدشت ما و ا جای بار کشت در فارس مرغ مایه پیر
 مبتدا از موده کذا فی الصراح متبنا بالفم و التشدید النون بخرانده
 بالفم و التشدید التا و تکیه گاه و تکیه کرده شده و بکسر کاف تکیه کننده
 متشبه بالفم و التشدید الیم نه متبنا بالفم و التشدید النون دو تا و دو پاره
 متشبه بالفم و الفتح و تخفیف النون بالف مقصوره دو کان دو کان مشوی
 بالفتح بالف مقصوره جای بودن بحر اما الف بالف جای روان بودن و بالف

در کتابی که در زفان

حداد کند و کسر

روان کرده و رانده شده محاسبه محاسبه و معنی آن فروختن بایک
 بهاست بتراهی جانین و توانی و در فارسی معنی کفایت و منع آید در معنی
 بجا و اما حمله ای بجه و منع میگوید فلان بجا باز و منع بکنه و منع کفایت
 و منع نیز معنی آن با کسی بعطای بزرگ کردن است و از منیع مخفی معنی در معنی
 سمیع است و فارسیان بهاء هنوز آورده اند محاذ ابالفم مخفف محاذات
 یعنی برابری کردن بایکدیگر محاذ بایکدیگر نهایت منازعه کردن محاذ بالفم
 بایکدیگر حکایت کردن محاذ بالفم و التقدید الزاء سخت کرم مشتق است
 از حرارة الف بدله راست محاذ بالفم باللام مشد دار بسته کرده شده
 و بمعنی صورت نیز آید چنانچه کوئی محلا نویسد در امر مصالح و استیک
 مخفف مدارات است محاذ بالفم استیزه و در شرفاء است بایکدیگر مرتبه
 و بهلوی زونی مرتبه است کرده شده و نام آشی است در جای فرایح
 و این کلمه است چون کسی بیاید بگوید مرتبه ای جای فرایح را معنی
 خوشی چنانچه کسی بیاید بگوید مرتبه ای خوشش آمدی و طاقی و عانیز آید مرتبه
 بالفم با هم مشد و ترتیب کرده شده و نیز نام حلوائی است محاذ بالفم با هم
 مشد و پاک کرده شده و زکوة داده شده و مسام نام برده شده و بمعنی خلص
 ذات مسام علیه السلام و دجال را نیز مسیح گویند مصطفا بالفم
 برگزیده شده و لقب حضرت رسالت صلاته علیه و سلم مصفا بالفم با فاء
 مشد و صاف کرده شده و شراب پالوده معلل اوزن مصفا نامزگاه
 سجاده و نام نازگاه رکنه باد معلل اوزن مصلا تازه و آشکارا و بمعنی شده
 شده هم آمده است معلل اوزن معلل برهنه کرده شده و خالی کرده شده و
 بازاء معنی مشتق از تغزیت یعنی فام کرده شده معلل اوزن مصلا برهنه
 کرده شده معلل اسم بالفم باللام مشد و مفتوح آدم معما اوزن معلل از تعلیل
 اصلا این کوئی که دانید نیست لیکن غالب آمده است در هر یک که گویند که

باشد چنانچه خبر که معنی آن پوشیده است آنرا معنی گویند چنانستی که کور کرده
 شده است سامع را از اطلاع بر معنی بسبب پوشیدگی معنی بالفتح لغت
 مقصوره خوانند و معنی مراد و این را در فارسی بامالت خوانند و وزن معنی
 رنج رسانیده شده و غایت کرده شده و مناجا بالضم مخفف مناجات یعنی
 ناکاه رسیدن موت ملاصق اضداد ملجا و منجا بالفتح جای پناه و از خسوف
 نیز گویند و بالضم عاجز مناجا بکسر نام مقامی است قریب که و آن باز است
 ایام حج و بالضم آرزو و مشتاق وزن مصفا پاک کرده شده و مواه بهان مواه
 مولی بالفتح بلف مقصوره صاحب و اطلاق این لفظ بر معنای و معنی هر گشته
 و بمعنی یار و دوست و منتر و متابع و همسایه و ندیم و سرور و خداوند و صاحب
 بالضم بهان میجا با فارسیان حاجی را بهای هوز میخوانند چنانچه در قفص قفس
 آمده و بالفتح بمعنی محبت است ای ترس مهاکاو و شستی و بلور منالون
 معطله نواله ابوالمناثر است و نیز بمعنی کواراید میجا بالضم و التثنية اوده و
 موجود میجا بکسر اکیسه و آنجا که گشتی باز دارند بر لب دریا و در قیبه میخیشند
 مندرج است اما استعمال فارسیان در مقام سبزه است **فصیح**
ماخولیا و خولیا کلمه ها با و او فارسی خلل و ماغ و سودا و خام و ارف
 آنکه زهر مار را فرو دارد و **دانشا** دارویی است که پیش سونگانی
 نامند و ماکیک نیز گویند که از فی القینه و در حقایق الاشیا که منگی است
 چون او را بشکنند مانند زهر چشمها در روی پدید آید **مستاس**
 جفوات مالشاکیا می است در آب باشد به مزه بود مانا بیداری
 شاید مکرمانی ماه و چندی از جنس خوشیانی فر دم کیا پاکاف فارسی
 کیا می است که در حد و دجین بصورت آدمی بر آید هر که آنرا بکشد بمیرد و عند
 ای جت یکسر رسی در کمر یک کرسنه بنده و سرد و مرسن را در رسی آن
 کیا استوار کنند پس گوشت بیک نماند چون یک بسوی گوشت نقد

کند مردم کیا کند یده شود و یک بمیرد در طلب ما مرقوم است که نه در
 لکستان نامند و مولف و کاتب نیز که منازاده است مرخص بالفتح یکم و دوم
 قال بهر و بالفتح فال نیک مسافران والا اولیا الله و سالکان راه خدا
 و طالبان مولی بغیر بالفتح تنک سلیمان و میان بقالان و فیروز فروشان
 کج رنک مشهور است و او را مشین کران برند مقام مصلحت آنجا که بر اهرام
 نماز گزارده بود ملک بالفتح باسیوم فارس قصد ملک بالفتح نام مروی درخت
 مذنب ترسایان و فقیر و مجتهد ملت ایشان و بکسر لام بمعنی ای ملک ملوکان
 و همان ملک منها بالکسر ثواب کند ای فرزند علم نیک به و در اصطلاح محاسن
 تفصیل نیست موی کیا باسیوم موقوف و چهارم فارس نام کیا ای
 بالکسر ای چه وای بزرگ و بالفتح ای که عهد مینایع ملک مهر بالفم بار آمد
 نیک پنجه مهر کیا نادر موقوف و کاف فارس کسوز نام کیا ای بالکسر ای
 باب بالفتح مد الف جا و باز گشت مقارب با یکدیگر بسته و نام بحر
 معروف که تقطیع آن فعل چهار بار باید مشتق بالکسر شش گشته بر سه
 می و محب نام باری و نیز خواب دهنده محبوب ساده کرده شده
 و خمری کرده شده محبوب دوست داشته شده محب مستدرا محبت
 معروف یعنی آنکه حساب سنگ و ترازوی دوکان داران بستانه و محاسن
 نیک کنه محب ناپیاورده کرده شده و آنکه جمیع از میراث شود سب
 و ارثی دیگر محراب و محب آنجا که حرب کنند و بکسر اول و فتح ثانیه
 حربه معروف یعنی طاق مسجد و بر واره و شریف ترین جای نشستن
 محب بالفم و الله به صادمه آن موضع که سنگ اندازند بک محلب
 بالکسر کار و همیشه و بالفم یکم و دوم باری که محلب بالکسر داس به دندان پنجه بخر
 و حقال مرغ درنده مذنب بالفم بکسر ثالث کنایه که ر و بالکسر بفتح ثالث
 کفلیز و راه کذر آب مذنب بالفتح راه و آنجا که و استعاره راه دین را اند

مغوب

کوبند مغوب جای فراخ مغوب بالفتح جای نگاه کردن مرکب بالفتح و بیشتر
و جز آن و بالضم و التثنية ثالث ترکیب کرده شده و نیز سیاهی که در آن
می نویسند و نیز میوه است مانند کینه بلکه از آن خوردر مخصوص می باشد معذب
بالضم سیرین کرده شده و شیر یک مغوب بالفتح کرسکی که انی الصراح
مغوب بالفتح جای اشامیدن و معنی مزاج و مذیب نیز آمده است مغوب
بالکسر زخم و حلقه خوب که بدان کبوتران را گیرند و تیرکز که از اشرفه و مغوب مرکب
بجبری که زنند و در فنیه عقاب است مغوب بالضم بکسر ثالث معروف یعنی سرو و
و معنی ترکیب طرب آورده مطلب بالضم نام مردم و بالفتح جای طلب مغوب
غضب کرده شده مغوب بالفتح جای فرو شدن آفتاب و بالضم نام کتاب در لغت
مغوب بدل کرده شده و نام شعبه عراق مکاتیب بالضم بفتح چهارم آن بنده
که خود را بخرد مکتب بفتح یکم و سیوم دبیرستان و بالفتح و بالضم یکم و کسر ثالث
نوا موز کار که از این القینه و غیره است مکتب بالضم یکم و کسر سیوم آنکه خط آموزند
بالفتح جای بازی من رغبت هر که رغبت کند بمغالب ای که در ولای و کل
من بفتح یکم و کسر سیوم جای لقب و صدر و در استقال ایجابی مسند آمده است
و بکسر یکم و فتح سیوم دیک پایه آهنی من بفتح یکم و کسر سیوم دوش ساره و
کرانه زمین و جای بلند و باریکی غربی و من الجبال کل ناحیه منها منکب و مشکبات
هر دو بازوی در موب آن سواران که با امیر بر نشینند که از این التاج و در فنیه
شکر و سواران خاصه مغوب بفتحین جای باد بزدن نیز نام آن در القاصد
مار یعقوب نام مردی که صاحب مذمب ترسار بود ماه آب مدت ثلثین
آفتاب در برج اسد که آنرا آبان گویند و آن از ماهها خزان است بادها
به منفعت و زوایا آب ماه و نیز آنچه از شوره و کندی است می کنند
ماه نخست آن ماه را گویند که متعین حکم از کوه سیام از میان چاه بر آورده بود
ما فلک غروب شدی آن ماه برای چهارشنبه روشن شدی و از ماه

و ماه کرم

و ماه کشتن و ماه مقنع و ماه عز و روز و ماه سیام نیز گویند مرغ و
 بلبل و مرغی و قیل آن کبوتر که نامه می آورد از اسفندی میگویند ماده را در خانه
 میدارند و نیز را برابر می برند از هر جا که میگردانند در خانه می آید مرغ سیلاب
 یعنی سرفه پوشش مضمون خطاب ای بمضمون تفتی یکیب بالفتح یا یا قاری
 از راه پله راه مرو و از راستی بکشی بشو و کشتن طبع آب نوعی از ماهی خورد
 که تباری اربیان و بهند چینی که نامه منزل بنده فریب یعنی دنیا آید
 ماندن آفتاب در برج اسد که نه در سجادون گویند میم کاتب یعنی کوروش
 یا یا الفکر برون اسپ با سینه مهله یعنی نفس بالکون این
 گفته بهلوی است که از فی القنیه یا الله افضل و الله مات یعنی مرد و نیز
 در شطرنج گویند شاه مات شد یعنی هیچ خانه نماند شاه را به موت حیران کرده
 شده مشتق مشابست الرجل اذا تخیر مات بالکسر و اللام جمع مرآت
 مکافات بسند که و با و کشتن محو و دشمن گرفته شده ملکوت
 بادشاهی و در اصطلاح صوفیانی عالم ارواح را ملکوت خوانند یعنی علم معین
 مات نام تبی است که بعضی قبایل عرب می پرستیدند در زمان جاهلیت
 موت بالفتح یا جان و زمین خراب که ملک نبود مرآت و میت مرده
 میقات وقت و آنجا که احرام بندند فیضی که است جغرات آب
 انداخته که از فی الشرفه و در زفانی گویند ماسین مهله موقوف حضرت
 و گویند آنجا جغرات بدانی بسته شود و آنچه سر جغرات شود و نیز ملک
 را مات گویند ماقوت نام حلوائیت که از اما قویه نامند و آن حبشه است
 از یا لوده حرکت بوزن و معنی مسجد است کلاه بالقمیج کیا است سحر
 که از امشک نیز گویند که شفت بفتح کیم و هم چهارم باخه که از زفانی
 گویند مافت بالقم اسیر و زردست مطرمان چاک است ای مطرمان جلاله
 و در فقه است مطر که در زخم و دستک جنبان کند منبت شیر او از کشته

کذا فی الصراح مغرطه خون بطرز شکست ای رنگ و لعل و خاصیت او را
 باب لعل شکست به آنکه طر خون سرخ است و طبع گرم و خشک و در دوزخ
 گرم و تر است و بدان رنگ را بطرز و بیش تر تشبیه کرده اند مانند
 بالفتح بای انوار و محبت و توافقت و محبت و محبت و محبت و محبت
 این لفظ نه لیت اما در تاج ما در صفت پیل نشسته است مقصود
 تو کوئی که طرز است و موسی و مهابوت مهر شریف یعنی حضرت زین
 علیا علیه السلام است یعنی مد من غمر میده و شربت یعنی خادم و چنانکه
 کذا فی اشرف ما اقول شاید این لفظ میده و شکست است بغیر سبب و اگر سبب
 باشد معنی آن مایه نهند بود باب الف و فصل فی التوجیه شملت بالغم بالله مشدود
 مفسوح نه تا و شراب دوبره رفته و یک مانده و مخلوط از مشک و خود و غیر
 کذا فی التاج و نیز نام شکلی است از اشکال و قف اعداد تا شیر بسیار دارد و
 در شرفنا و بعضی میگوید است یعنی شراب معطر و آنرا سه یک نیز گویند و نیز
 نام سیوم یا رباب که آب است و نیز سه گوشه و مخمض معروف یعنی آنکه
 لوط است کمانده و آنکه هم مرد و هم زن باشد که هر دو فرج دارد و معاش بالفتح
 جای فریاد و بیخ انار و شستی و بعضی بنیل را گویند معصومه و عروایت یعنی
 شیراز و عروایت با دشاهی بود که شیراز آبادانی کرده است و است بالفتح
 در رنگ کبک بالغم مردی با و قار و رسته در کارها و در یکی فارسانی
 با سبب میخوانند ملات بالفتح اشرف کذا فی التاج و الصراح مونس
 بالغم مردی که در وی نرمی باشد کذا فی التاج و صند که میراث معروف یعنی
 پس کذا داشته موتا که بر اقارب وی رسد مرکز شملت و آن چهارده
 یک مرکز شملت اشی دوم مرکز شملت خاک یک سیوم مرکز شملت باوی چهارم
 مرکز شملت آب با باب الف و فصل فی التوجیه با حوج چند من الناس کذا فی التاج
 و نقلست که با حوج و با حوج مخلوط به صورت مردم اند آخر الزمان پیدا خواهند شد

قزاقان مقدار یک شبر خواهد بود سد کنند ریسیده بیرون خواهند آمد
 و ایشان هر روز می لیسند چنانچه آن سد تا شام رقیق مقدار کاخ میشود نشاء
 کفش باز میروند چون علی الصبح شود سده کور بقدرت آبی همچنان سبب میشود
 و ایشان که بصباح باز آیند باعث آنکه دی روز لیسیده رفته اند میدانند که
 امروز تمام خواهیم کرد می لیسند چون آخر الزمان خواهد شد خواهند گفت که نشاء
 تعالی فردا تمام میکنم آن روز تمام خواهد شد و گویند که خدا تعالی رزق ایشان
 را بر کرده است که از آسمان ببارد همه بخورند محتاج بالقم نیازمند مزاج بالکسر
 آمیزش و آنچه قیام آدمی بدان است از طبایع معراج و معراج کلاها نزد بان
 کشاده و نیز قوب قوب حضرت عزت را معراج نامند چنانچه گویند معراج
 موسی بر کوه طور بود و دستور معنی بالا رفتن مسطور است اقول صیغه این اسم
 الت است و معنی لغوی بخیزی که بر روند معراج بالقم باراء مفتوح میشود و
 محقق نام جامه است منقش و نیز علی است که بانی را اگر کردند که در
 الفقه و کسر را با فنده از جامه و نیز بر رنده مغلوج با دزده که دستش بلند
 مزوج آمیخته شده مغلوج با فته شده و نام جامه است قیمتی منطقه الموع
 کرمی مناج و منج کلاها بالکسر راه روشن مع جیش آب فصیح
 ما زیبا ناز باره و آن چیزی خوردنیت مع بالقم راوی یعنی رویت کننده
 و نام رووی است که از زفان گو یا مرغ زکین تاج خروس که تازین نیک
 خوشند مع بالقم مرغزار و نام شهر است در کوستان و نیز در هم کشودن
 و بختین جنبیدن قائم در انکشت و جنبانیده شدن و تبا شدن و انکشته
 شدن مشی بالقم و الکر کسی سبز که چون بر کشت نشیند او را کنده کند و گرم است
 معراج بالقم یعنی مع بچه مغلوج بالکسر کوی که در وی جوی بازی کنند و در اوت باجم
 فارس مع بالقم دارویی است که از آریوند نیز گویند و بالقم همان مشی و کس شد
 و معیش نیک میدان عاج صفح ورق سپید باجم الفار کس مغلوج

مغلاج بلج کیا ہی است کہ چوند کاز مستی آرد با ^{الحی و الامتک و فصل العرش} ~~الحی و الامتک و فصل العرش~~
 ماح خرامند و سپیدی تخم مرغ مباح بالقم آنچه منع نباشد مباح بالقم باتا
 مشد شب در از رخ ستودن مباح بالقم والتشید بسیار ستاینده مباح
 بالقم نام کتاب در معرفت و جای روح مروح بالقم و او مشد و مقام روح پاک مستراح
 بالقم آنجا نه و جای رحمت و طلب رحمت کنند مسح بالقم سودنی مسح
 درم به نقش و خوی و چیزی مالیده و آنکه زمین مساحت کنند و دستار درست
 مردی که می معیت کنند و نیز علیہ علیہ السلام و مسح کذاب و حال اللغنه
 مصراع بار مسحا نکشد هر خری اجمیرین اشارت و در شرح مختصرت که معنی
 دوست نیز آید مصباح جراح و نام کتاب در نحو مطح حالی افکندن سکار لغنی
 دام و بالکسر بختری که شکار گیرند مطح نوزن و معنی منظر مفتاح بالکسر کلید و نام
 کتاب در معانی مفرح بالقم باراء کسوره مشد و آن دار و که مقوی دل باشد
 کنند آن باشد که ای الموائد و بفتح تراد مشد و خوش دل شده مباح
 بالقم مشد کشتیبان و بالقم مخفف یکین ماح بالکسر یکین و نام و است
 ملواح بالکسر مرغی که بردام بندند تا مرغان بروی گرد آیند و آن استر و آب
 که زود تشنه شود و کسپی که فریه نشود و بز و بزغال که در مقام شیر بندند
 تا نزدیک او آید و او را بکشند ^{فصل فی القاصیر} ~~فصل فی القاصیر~~ مباح هزار و اواح ساخته کنند
 جانها یعنی حضرت رسالت صلا الله علیه و سلم معجزه مباح احیا و احیاء
 و نزول مایه از آسمان مباح نوح کوه جودی ^{الحی و الامتک و فصل العرش} ~~الحی و الامتک و فصل العرش~~
 مغز و مخ کل ششی خالصه و خیره که ای التاج و در شرف است مباح بالقم لکاهی
 سنگین که بر سر سپان سرکش کنند تا نرم شوند و بالقم زبور و در لسان الشرا
 بر دو معنی مباح است و بدین هر دو لفظ فارسی ^{بالکسر} ~~بالکسر~~ نام ستاره که در نیم
 آسمانست ازین سو و یک نیم ماه در هر برجی باشد ^{یعنی صورت اصلی} ~~یعنی صورت اصلی~~
 دور کردن و آن در اسم سابق بود چون کسی بفرماند میکرد یا خدا یا یا و او را بصورت دیگر

میکردی چنانچه در اقامت موسی علیه السلام شکارهای در روز شنبه حرام بود
 بنابراین در آن روز ماهیان بسیار چریدنی می آمدند بعضی از قوم موسی علیه السلام
 در آن روز آب را بسته داشتند و دوم روز شکار کردند و بدین شصت
 ایشان هم بصورت بوزند شدند و قوم مسیح از سه روز پیش نزدین و نیز
 پانک و مسیح مشبه با کبر بخیری که مسیح گشتند یعنی پوست باز در
 فراغ است مصلوح با لفع پوست باز کرده و نیز کوسند که درست برانی
 کنند مطبخ با لفع جای بختن طعم مطبوخ پخته شده به با لفع حراوه منقح
 با کبر آهن موی که منقح با کبر و ده انگران منقح با کبر مشبه با کبر
 مانع سیم پنجه و هر چه ناسره باشد و مردم منافق تا یکم سوراخ با هم
 نای که بر زنند مرغ جیح و آفتاب و نظایر نیز مشخ با لفع بسیار خط نقاشی
 در آغاز تبارش مشق کوبید معجز زربنج کلها زرد و اوراق زرد و کلها سب
 در اصل خزان و شمع صبح طلخ نام مقامی است پنج یکسیریم و فتح سیوم
 سنک فلادش منقح با لفع نام مقامی است **بالدال الحمد لله** فصل در احوال
 ماورد وزن ناورد اوراق زرد و کلاب در اصل ماورد بود بکثرت استعمال
 الف و لام تعریب حذف شده ماورد یکسیریم ماورد و دین و دین
 و سرکشی کننده و نام قلعه مترصد ای منظر مجا بد یکسیر غازی مجتهد با لقم یکم
 کسر چهارم اجتهاد کننده و شرا مجتهد است که قرآن و احادیث با معانی
 او را ضبط بود و در علم اصول او را دست تمام باشد مجده با لقم بزرگ مجده بزرگ
 و نیکو کار مجده و دینا بخت و نیز تنک روزی مجده با لقم باراء مفتوح شده و تنها
 و آنکه اسباب دنیاوی هیچ ندارد محسود با لقم حد کرده شده محسود شده
 و نام حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم و نام بی بی است مجده مجده با لقم باشد
 یکسیر و ثلث سیر باشد و آن ربع صاع بود که از القینه و در قیاس است امد
 رطل و ثلث عند الحجاز و رطلان عند العراق و با لقم کشیدن و کشش کردن

بعد از یک و سیوم جای پرستش معتد با بزم آنکه برو استواری دارند و نیز
 نام خلیفه معز و دشمن شده معتد با بزم و دال شد و ساخته و میا معز
 باز گردانیده و نام باریتعالی مفرد بزم یکم و فتح سیوم تنها و یکسر سیوم آنکه حج
 کند به عمره بمعنی سیاده نیز مستعملست مفقود کم کرده شده معنی با بزم فایده
 دهند و معتد با بزم جای نشستن مقلد بزم و کرام شد و گیرنده قول
 دیگری بغیر دلیل مقلاد و مقلد و مقلید کلامها کلام مقالیید جمع کلید معز و بزم
 باراء شد و مفتوح خانه ساده منجا و با بزم معتد بمنجه بسته و سیاله شراب
 من بعد با یکسر ازین پس من یزید با بزم بمعنی کیست که زیاده کند بها و
 استعمال این در کالافروختن است و دلالت می کند به التوب مثله
 بعشره و من یزید چون کسی زیاده بران میکند بعده میفروشند خود
 هست کرده شده موجب بزم یکم و کسر سیوم بیدل کننده موعده بزم یکم و کسر
 سیوم جای وعده موعود و وعده کرده شده مورد با بزم نام و درختی است
 و در زقان گویند کور است که نه شش مور نو گویند و در طلب حقایق الدنیا است
 که مورد مورین و در تاج است مورد آنچو کاه و حاضر کاه مولد با بزم و کرام
 جای زادن و وقت زادن موبد با بزم با سیوم شد و کسور قوت دهند و
 وقت داده شده عهد با بزم کاهواره و در شرع مخزن است بمعنی فحش دهند
 با بزم یکم و نون شد و مفتوح تیغ هنری میباید با کسر وقت و وعده و بخیری که
 وعده کنند و بمعنی جای وعده نیز آید میلاد و وقت زادن فیض شریک
 مادی سفید است و نهم روز از ماه کیانی برد کنند یعنی از غایت بخل ماکیان بد
 کنند مانند بایا تازی بمعنی مانند مانند بفتح نون تخت لغتی است در مانند
 چنانچه شیخ فرید عطار است صد هزاران خلق حیران مانند اندرین
 ره زار و گریان مانند چون بد و فرسنگی شیخ آمده اسپهاسان جمله در
 ره مانند ماه آفرید نام نیره ایرج که بعد کشتن او معلوم شد که حامله است دختر

زاده مساهه تور پسر آن منوچهر شد محمدرضا احمد یعنی الف احمد محمدرضا
 اقبال و تشوایم صانی نمای می محمد بافتح جنید مراد و حاجی کشید
 ای مراد سلک زولانه در آورد و زولانه نوعی از بندهای آهنی که برای نهند از
 جولانه نیز گویند مرادش کند رکند او فتد یعنی مراد او نادر و نیت او فتد
 ای نادر باشد که مال و نعمت بقدر همت او بدست افتد تا ایشا کند و دل
 مراد او در توقف نیفتد یعنی مراد او بر آید مراد بالفم دست فاندن اقبال
 در برج اسد که فارسیان مراد و ماه با کسریم خوانند و هشتم روز از ماه که در
 زفان کویا مرغ کار از افروز یعنی پروانه مراد از یاد ای فراخون و مراد
 در و آن علی که در چشم از پیری پیدا شود که آن مراد و آید گویند مراد و اول
 موقوف ثانی فارسی نام مقامی است مراد بالفم با و او فارسی نام میوه که آن مراد و
 نیز گویند مراد بالفم اجوت کار مراد بالفم ششم روز از ماه که در زفان کویا
 با کسریم کسی که بای بند کسی نبود که بدانی سبب جایی نتواند رفت مستند بالفم
 حاجتمند و بکین مشتکی زیاد یعنی گروه مخالفان مشک کا فور که یعنی نموی
 را اسپید کرد مشک بید بالفم با کاف تازی موقوف بنیم فارسی و تلبیه را
 گویند فی الشرفه و منقول از بعضی خراسانیان است که مشکین نام کالی است
 مصحف عید بالفم با جا و مشد و مفتوح دست بوسی عید مغز با و یعنی سر خال
 کرد و مراد و بفتحین با و دوم فارسی ای مکر از رفتن سرخی ترسد ملک فرید
 ای ملک را قوی کند و بفراید ملا یک پی اند یعنی مبارک قدم اند بند بالفم خدای
 و صاحب و استعمال این معنی بترکیب است چون حاجتمند و دانستند موب
 بالفم یکم و فتح سیوم دانستند مغان و حاکم اقبال پرستان و ویر و مرغی
 از زفان کویا مسطور است مراد مرقه جای بودن را گویند کذا فی و مشک
 قواس میدان بر آید ای عمر سیری شود یا قیامت قائم شود مراد با و
 فارس و بفتحین نیز و میگرد مجلس خانه و عبا و عشر کفاد و در فرد و سرستان خانه

می سیرد با واد و میلاد نام شهری که کید رای هند و درانی و ارالم ملک بود
و نیز نام پهلوانی در ایران که چون کیکاووس بازند رانی رفته از ابد و سپرده
و کرکین پسر اوست میمند بیج و دو متجانس نام ملک المشایخ شیخ عبد الغنی
که از فی القیسه می نیارد ای نمی تواند با الذال المبعوض فصل فی مشعبد بازی که
که از فی القیسه معاذ بالفتح جای پناه گرفتن معاذ الله معناه اعوذ بالله معاذ
همان معاش و بیج انار دشتی و بعضی سنبل را گویند ملاذ اند خواره که را
فی التاج و در قیسه است بالفتح یکد زاب میخا ذ همان میخا و مادال مهله را
فارسیان دال مهله را بعد ده ذال میخا خورشید منفذ جای نفوذ و مخفی
موند با بقم حاکم معان که از فی التاج موز بالفتح حساب و خداوند و استعمال
آن مرکب است بازار الملهه فصل فی مار گزرنده و تحفیض را
بعث گزرنده موقوف فارسی است ماهر استاد در کار خویش مباشرت را
خواست که قصد کشن کنند که از فی التاج و نیز کنند کار و اصل استعمال در جای
مبذر با بقم سخی و پدید رخ خنجر کنند و بیشتر ثبات دهند و نیز موی
وعیسی علیهما السلام که مرزوه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دادند بر
اقتت خود مجاهر با بقم بلند سخن مجیر نیابت دهند و مخد و مضر و بی که نظر
مثل حاصل آید مثلاً دو و دو ضرب کردیم چهار شد این چهار را مجذ و گویند و مال
هم مجر با کبر انکشت دانی و آنچه برایش افکنند که از فی التاج و در استعمال معنی
عود سوز است محترک انبار و از محو و نشانه محشر جای که آمدن محشر جای
حاضر آمدن مجیر نام برده که هند تو دی نامند و قیل شعبه حبشی محو بالکسر ب
یعنی آن حرب که حرف زو کرد و جو به ناف نبات و خط محو حلی است
فلک از شمال تا جنوب و قیل از مشرق تا مغرب محو خرزده محو شده
شده در جای کتن در بفتحین کلوح در بضم یکم و فتح دوم و بکسر ثلث
شد و تدبیر کننده و بفتح سیوم شده دانکه ویرا مالک گوید که بعد از موت